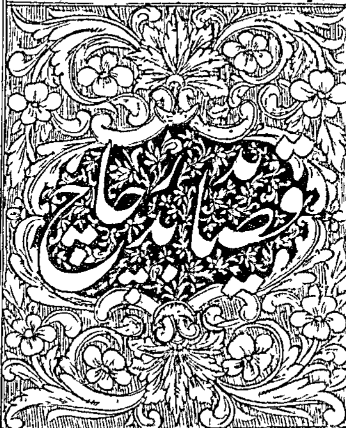
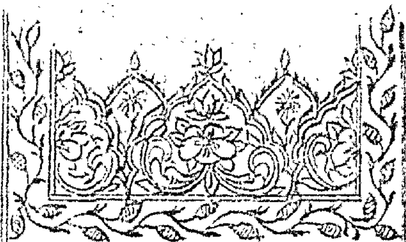
لآلی گرانبهای معانی درخشان لغتهای خوش بیانی

حاصل دریای فصاحت و گوهر کان بلاغت سلک جواهر استعارات اندراج اعنی



از ملا بدرالدین چاچی غواص بحر توحید شناور بحر تجرید مقام شناس حق جوی فنا اساس

در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع تابان جلوهٔ آفاقی یافت



بسم الله الرحمن الرحیم

قصاید بدر چاچ

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرور است
عالم ایجاد او را و در لطف اسم کائنات
وایهٔ مهر ور ابر بلوغ سه سیر
در شبستانگاه قهرش بر فضای کائنات
صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش سحر
پادشاه پادشاهان جهان نگار انس و جان
از برای تشنگان را مهر شش آفتاب
بر در عز تجلی دو جمال کسب باش
چهرهٔ زیبای انسان را به پرگار قدر
آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او
آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او
تا جهان پیوسته در محراب نازد و آورند
از تجلیش ابر دیان نامیان آفتاب

انس و جن در راه ایمان انس و جان را رهبر است
اهتمام شرع عشق در عهدهٔ یک خبر است
خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهر است
قطب را دایم جنازه بر سر سه دختر است
با گریبان دریده زیر نیلی چادر است
آنکه ماش بستان از آب حیوان خوشتر است
بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است
عاشقان را حقهٔ مردارید بلکه بیت زر است
در شبستان عدمگاه ازل معجز گر است
چشم دا بر دریا که گوئی در طلا اختر است
زلف و عارض گر گلی در مشکی کافر است
نرگس مست اگر طفل ... پیش مهر بسته است
درج درناب از یاقوت ... یاقوت تر است

۳

قصائد بدر چاچ

در بهارش گلعذاران را ببستان جمال بسته شکل غنچه گوی بادام عنبرست
سبزه زار آسمان را در پناه عدل او مرتع آهوی ماده سینه شیر نرست
طوطی پران گردون با هوالش چرخ زن دانه جمع آرش صحن عقاب زرین شهپرست
اگر در بار عاشش در فضای هر دو کون حاجب دار الجلال خاص و پیغمبرست
آن منزه ز اول و آخر که در بازار وجود عالم و آدم ز نور اول او انورست
پیشوای انبیا خورشید روی والضحی آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست
سایه اش نی سایه چون آفتاب مه شگاف آنکه امت را شفاعت خواه روز محشرست
پیش ز آدم خاتم پیغمبری در دست وا زان که نسبش از پی جد در نسب با عم برادرست
هر که کز خاک پایش آبروی خود نجست با دیبای سست کو چون لهب در آذرست
از شهنشاه شریعت بود و منشور شرف کتاب این زمان قائم مقام او امام اکبرست
شاه دین احمد ابو العباس امیر المومنین آنکه آل زود و عباس را سر دفترست
آفتاب شرع دولت آسمان ملک و دین آنکه بر تخت خلافت را جمالش زیورست
آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و برست
بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال دود شمع بزم او شمع رواق خضرست
آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام گر شرف نعل سمندش بر تاج قیصرست
آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین در سرایش تا سحر زان کاروان درست
شب بهانه است و گی باده هم افسانه است با تو گویم راست آنچه که دل را باور است
زهره را چادر سپید کرده قمر را دف شکست در زمان عدلش که زان راقص بکام از درست
گرچه از عدلش سپر گشاد از بازو تیر تیر از سهمش مرام اندر کمان تاب آورست
تا درین شکل قوس دین شب سیاهی را شاخ جدولش آسمان گرگس بآئین شهپرست
تا کمان چرخ کیش تیر مستقبل است تا کمال بدر از اقبال شاه خاورست

آن خال بلا آمیخت سیه کز سبب او
در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد

کام و لب شیرین خود اید دست کش تلخ
آن دم که ترا در قدح می نظر افتد

کان ماه دو هفته ست که با پنج بلا هست
هر سحر خشم و را جانب پروین گذر افتد

در میکده رو که یکی قطره ز جامش
گر عرش خورد تا به ابد بی خبر افتد

در نغمهٔ اطرب به او چنگ زند رقص
رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد

در ابر برد بوکه بخارش ابر کوه
دامن بکشر آید ز نیایش کمر افتد

در مجلس خسرو شه نه بها تا که کسی را
زین قطعهٔ شیرین هوسی بر شکر افتد

چون یاد بر مردان کامل اندر ره انشا
در بحر سخن گر به ازین در تر افتد

بر گیر یکی را بدو ور چار و یکی کن
کز نه نودش جانب و چل گذر افتد

ای یاد تو روح فرح وی نام تو جان جان
در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران

سرمست وصالت را هرگز نبود محجوبی
مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد
دریای کمالت را هرگز نبود پایان

در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست
صد لولوی تر تا یک رشته نه رشک غلطان

وز سینه مرا از عرش این ناله همی آید
کای بدر جگر خسته وی تیر دل نادان

برخوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خور
برخوان الهی شو یک نیم شبی مهمان

در زلف بتان کم شو آشفته که میدارند
سر زیر زره هندوی از طرف مه ویزان

بر خویش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط
ماریست سیه خفته بر گوشهٔ آن بستان

زان بستهٔ مرجان وش لب خشک مشو کافتد
مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان

چون تلخی عمر تو زان بستهٔ شیرین ست
چون بسته مکن خود را بر آتش غم بریان

آن چشم و ران ابرو زان ست که تا بینی
محراب سیه گشته از دود دل مستان

الفاظ در اگوی عقد شکر آلوده … از سحر حلالش خوان صورت تذکیری
رو شاهد قدسی جو از گلشن سبحانی … کورا نبود زیور و گلگونه تزویری
گوهر به نثار آرد و زر با همه بار آرد … تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری
من باج سلاطینم جا جیم صدف دریا … زین مرتبه جا هم را پیرایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر اگر خورشید دارد چشم لولو بار من … فلک من نقد روان آن رو در بازار من
هندو کیوان کمین لشکر و خت شادی را از آنکه … مشتری ننهاد نقد در نیمچه دربار من
پیش از آن کین رقیقه زرین فتد بر طشت زر … در خروش آید خروس از نالهای زار من
هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش … صبح را در خنده آرد گریه بسیار من
همچو آه سرد صبح دگر یهای گرم شمع … آتش اندر خود زند دود دل افگار من
با همه مهرے که دارد صبح خنجر می کشد … تا چه بازیها کند این بد گهر در کار من
خاکسارم باد پیما آبرو هم رفته است … گو برو تا شادمان گرد دل غمخوار من
گو روان شو در دو چشم از درد بی آبی مرا … دانه دانه خون دل از سینه پر نار من
گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو … سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر … خم نگردد حلقه از جوشن عقد از من
صرصر صور از فلک جفت دامن بر درد … رشته زر رشته نه گوشه دستار من
خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان … کم نگردد یک جوی از دخل سخت بار من
ربع ربع جا ربع و شش جهت اس خمس یا فیست … تا شده تخته باغ از عشر یک انبار من
عرصه باغ دو عالم را مساحت کرد و هم … بسوزد دیدش رقم در دفتر احرار من
نصف ربع عشر آمد در ترازوی جسد … تر و خشک هر دو کون از حاصل و در آرمن
من چو در قنوی سنبلی بر دم ز برجیس آفتاب … نه نگین از سنگهای کرد ایثار من

قصائد بدر چاج

شب است و من ... شب ... | [illegible] سر زمن
تو ... آتش ... | شهر ... شاه ... عاشقست
معصیت ... آتش ... | هر شب ... نوازن
عقل کل ... پریشان ... | عقل ... شهر ... آتش
از شرب ... | جان ... شبستان ... دل ... من
شاه ... کبر ... داد | ... شکر ... من
من چو شمع ... سر ... آفتاب | روز و شب ... آتش
... | صبح باز خواب ... من
... گل ... | جان ... من
از دور ... | ... کار من
... | ... دست استغفار من
خاک بر سر ... | ... ساز من
من ... | شاه ... من
... | نیست ... من
... | هر ... باز من
... | جون ... نوازن

... | ... شاه
... | ... شاه

... | ...
... | ...
... | ...

قصائد بدر چاچ

این خنگ بین مصنوع دون انجم مطرب ذر نثر	بل پی دان کز صدف گوهر بر غبرا ریخته
موی سر غولست شب یا زلف مرغولست شب	بل مشک محلولست شب در دشت صحرا ریخته
شب زنگی سیمین سر زن بچگان دمی در برش	زرد عنبر انی مجبرش شد آب دریا ریخته
اطفال چون زرین شکن مهد مینا خشک لب	ز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته
بین زنگی و رومی بجام این روق وآن دردم	وز حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته
زرین صدف تا در بره نقره بعنبر بر بست	وز ابر دریا در برشت لولو بهر جا ریخته
آن نقطه و یاقوت سان چون بر کف گردون دار	اوراق گل چینیه از ان بر لوح غبرا ریخته
چون زرنو زرین سپر کرده حمائل در کمر	زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته
چون کیش تیر از جرم خورشیش کمان ابروسپر	سینه ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آتش بتب لرزه دار سر طاقش چون باز و نزار	آتش شود بر خاک و غبار از تن حمی ریخته
آن آهوی آتش فشان شیر فلک گیرد در دهان	زرد آب خون گردد از ان و ز جوی خارا ریخته
در چاه زهره زآفتاب دلو زند آرد ماهتاب	تا گردد آب التهاب از روی گرما ریخته
میزان ز مهر مهر زر کافور را با مشک تر	یک وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته
چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم	آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته
مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین	هم بر در آب آتشین هم فر دارا ریخته
چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا +	شد باز نور و الضحی بر فرق طاها ریخته
کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته	جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته	بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته
بر لعل سلطان ریحان گل دوان و قند قند	ذر عنبر افشان سنبلش بر خاک دریا ریخته
بادام او بر کرده نشان عناب او سر کرده نشان	بچگان زرد کرده ترش از ان هندوی مینا ریخته

از [illegible] و عیش طرب [illegible]	در ساغر [illegible] باده ریخته
[illegible] شکیب [illegible]	وان نشئه [illegible] پیمانه [illegible] ریخته
[illegible] ساقی [illegible]	تو باده گر کس از طرب در جام [illegible] ریخته
یاد آورد [illegible]	دستان بلبل غزل‌خوان [illegible] ریخته
[illegible]	گلگون [illegible] لب [illegible] جام [illegible] ریخته
وان [illegible]	[illegible] دندان [illegible] ریخته
[illegible]	[illegible] آب [illegible] چشم [illegible] ریخته
[illegible]	صد [illegible] از شتاب [illegible] ریخته
[illegible]	از [illegible] شب از گیسوی تو [illegible] ریخته
[illegible]	خون [illegible] ریخته
[illegible]	[illegible] یاقوت احمر ریخته
[illegible]	آتش [illegible] ریخته
از [illegible]	[illegible] ریخته
[illegible] سرگشته [illegible]	از آتش [illegible] آب [illegible] ریخته
[illegible]	چون [illegible] بلبل [illegible] ریخته
[illegible]	[illegible] آتش [illegible] آب [illegible] ریخته
تو [illegible] نهاده [illegible]	[illegible] شاه [illegible] ریخته
سلطان [illegible]	[illegible] ریخته

المطلع الثالث

ای دوست [illegible] ریخته	[illegible] ریخته
در [illegible]	[illegible] ریخته

قصاید بدر چاچ

نصرت بشمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته	سوزن ز تیغ تیز آخته از جیب عیسی ریخته
لطفت بقهرت ضم شده وز خیر عالم شده	اوراق دوزخ گم شده اوراق طوبی ریخته
از سم اسپ آب رسته گرد از جهان برخاسته	خورشید چون مه کاسته نور تیرزا عضا ریخته
کلکت لسان تیر داده با اهل بحر و بر	تیغت تباشیر ظفر شد زاد و سیر بار ریخته
آن رومی زنگی حبش از شام رفته سوی چین	در پیش تو در ثمین از مشک سارا ریخته
برده جوان در سینه تیر آویزها بنهاد در قیصر	طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته
آن اژدهای سر زیر اقص شده و بر رو مه	چون ماه بود روستا بر صبح شب را ریخته
ای یوسف خورشید چهره آتش ابرش سپهر	نعل تو مه بر روی شب بر روز غوغا ریخته
آن کوه تن دریا پرست کاین بستانی تن است	در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته
قصر فراز هفت آسمان کسری زخشت آستان	زر گرد حسرت هر زمان بر طاق کسری ریخته
روح الامین و عصمت هیچ بر بی و خدمت	گرد براق حشمت بر اوج او ادنی ریخته
در شان آیات کرم بر خوان انواع نعم	برجانت انوار قدم از ذو تعالی ریخته
در صحن ارب هر گران صفها زده میوه و ستان	بر طور تخت بیگمان نور تجلی ریخته
ای مهدی آخر زمان با آن کف دریا فنا	آب سلاطین جهان یا بر ذره یا ریخته
از مشتری انگشتری در عنصر خنصر گر میخ	مهرت چو بر مهر نگین سعد موفا ریخته
تا یوسف زرین سلب از کرکسیانی ز شب	بر صدره عودی شب از شک زلیخا ریخته
با داغ افلاک گران تو اوج سما میدان تو	در قبه ایوان تو عرش معلا ریخته
فضلی که از فرمان او بیرون نشد خاقان او	آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که بادشاه هندوستان بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون مال و زنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

ذر بزره ای صنم هنوز زر حیرا خوش است	جام طلب که بر رخ هلال در خور است

تا کی به سوی بادست [illegible] مهر [illegible] | آن [illegible] شب [illegible] بالا [illegible] است
[illegible] دست آن [illegible] پرست | آن [illegible] گوی [illegible] است
[illegible] مرده [illegible] جان | با چو [illegible] دوست [illegible] صحبت [illegible] است
[illegible] نیست [illegible] | زانکه [illegible] [illegible] است
[illegible] بیل [illegible] | [illegible] گرد [illegible] شب [illegible] پرست
ست نو [illegible] زبان گر [illegible] | [illegible] سنج [illegible] سر [illegible] است
[illegible] سر [illegible] | گر [illegible] بر سر خون [illegible]
[illegible] دل [illegible] | بر سر [illegible] است
[illegible] | [illegible] گردیان [illegible] است
[illegible] جهان سایهٔ حق [illegible] | زانکه [illegible] آتش [illegible] است
حاکم عدل [illegible] | [illegible] است
شاه محمد [illegible] | [illegible] شهر [illegible] است
[illegible] مستان [illegible] | [illegible] است
[illegible] جوان [illegible] | زانکه [illegible] سالار [illegible] است
[illegible] | دی گر [illegible] حاکم [illegible] است
[illegible] | تا که [illegible] است
بحر سخاوت [illegible] | از [illegible] این [illegible] است
[illegible] تیر [illegible] آسمان | زانکه [illegible] است
سیف [illegible] تست تیر | زانکه کمان [illegible] است
تیر [illegible] کمان | از [illegible] آتش [illegible] آذر است
[illegible] | [illegible] کمان ابروی طاق [illegible] است

خنجر اگر بجنگ تو نامی نزنست و جان زبای
بر سر نیزه خصم تو رقص کنان ازو برست

خشک لبی گر سر کشد از خط حکم تو دمی
چهره زرد او سیه چون سر خامه خوشتر است

در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را
سه ختنی مه لقا جانب روم رهبر است

بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زر
دیده خون گرفته سرخ گونه روی اصفر است

گرد نهنگ نیلگون حلقه زنند ماهیان چه
قلزم بخشش تو را قطره آب در بر است

بر سر طاس نیلگون یکشبه دانست خصم تو
وان شبه شب از عناکان نزار گوهر است

روز مصاف خنجرت لاله فروز گنبد است
گاه طواف دلدلت بر سر کوه مرمر است

کوه بگو اگر چه او سنب در آب انگنت
ماهیه چرخ جوان که او منزل سعد اکبر است

شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبه است
باز بعهد عدل تو دانه کش کبوتر است

کار زمانه منقلب شد از کف تو گر این زمان
بحر غناست مفلسی آز گدا تو انگر است

طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم
گفت که خاک پای تو با سر من برابر است

تا که سپهر آبگون لاف غلامی تو زد
از حسرت آنکه نیست بر سر شام خاور است

بکر گرانبهای من عقد در است یکشبه
با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبر است

سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری
تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکر است

باد چو عمر روز و شب و لب [illegible] ملک برورت
کاشانه بقای تو تا دم صور انور است

دل چو قراضه پاره باد آنکه چو زر بمهر تست
سینه چو مه دو نیم باد آنکه ز مهر تو بر است

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب تاج شاه از خلیفه عباسیه

چو شاه خاوری بیند بکف بر لعلگون مجمر
سیاه شام پنهان شد ز سهم برق همقش

عروس صبح مهر آور چو گل زد بی دهن خنده
که از شادی درست زر برون افتاد از کاد

فراز منبر مروارید زان شد باز زرین پر
که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش

بعالا لای گرفت از صدق مرا اول الما قاتشر
به صبح دوم سر انگشت این بود [illegible]

۱۴ قصاید بدر چاچ

از آنش ذره مهر گشا شبستان تزیین حرم شرق — کتابت آل عباسی رسید از جانب شاهش
رخش مشتری یکلخت بیت از شرف بود — چو منشی تخت شد عرشه خلیفه کرد اکرامش
چو بر مضمون توقیع انا فتحنا فرمان امام این شد — که بر اقطاع هفت اقلیم نامه باد ارقامش
سر برازفرق جمشیدش بساط از تاج خورشید — علم اقبال جاوید شد تیغ ملک سلطان ایامش
شه شد سایه مه نشینش تحت عز و تمکینش — ز دولت آن احسان و کاتب ذکر انعامش
فراز کاینات انجا برند الیوان قدمش را — که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
وزیر مملکت شد از حضرت جمعیت این شهر — که بر منشور بر و بحر جاری باد احکامش
دبیر خاص خسرو راز و نسب آن خطاب آمد — که زلف عارضش باد تحریر است ارقامش
برای طغرای جاهش امام الملک تعیین کرد — که نقد هر دو عالم باد بیع عشر انعامش
امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر منبر — هفت اقلیم خود هست شاهنشاه اسلامش
زبهر شستم کمان جمشید آرش تیر سپهر آمد — که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش
باستقبال فرشته که از پیش امام آمد — ز بس باد سر کرده چو ایمان شد از اسلامش
خلایق شیر و لشکر با آن ملایک که حق گو یا — ز رخ شرمنده و تلخشان گهر لفظ و فا نامش
گر از شکر و ثنای حق سخن گوید یا گوید — که بر گنبد گل ... باد مروارید بادامش
چو شه پوشید خلعت را بزرگ گرد در دیده — میان روز می دیدیم شب ابا مه بامش
فلک را دیدم آن ساعت به پهن دامن ... — نثار افشان مهر شب بدو آن زیر اجلامش
زآینها که شد بسته ندیدم یک سر موی — سپهر ثابت افسر ... طاق ... بامش
صعود ملک را دیدم ز نه ... رفت دد — پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش
گفت شیخ رسیده ... قطره آبی — که حلق خشک خصمان را بیاید شست ناکامش
رخ مریخ زان سر سخت کو خورشید انور را — که تشنه کرد با چشمه سفید آل بهرامش
محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آمد — کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن بر دلے دریا | همه چون آب شد از شرم فیض بخشش عامش
الا ای پادشاه انجم با دین نه قلعهٔ مینا | نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرامش
دو تاج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر | فلک در پایهٔ تختش ملک در دست خدامش
الا ای آتشین شمشیر نهنگ اندام را بر شب | چو زر پخته عیار درست قلب از خاتمش
سیه رویی که چون خاره شد سر از خیال حکمش شاه | زبان ببریده باد و شق چو کلک زر و اندامش
برین و بر تاریخ پاسخن شیرین غلامی وان | اگرچه خسرو عالم کند فخر از زبان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

جبرئیل انطاق کردن لبشر و گویان رسید | کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریاے لایزال | از پی عز محمد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس ... بالی ز تخت | سر بمهرش مصحف از داود خوش الحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام | وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید
نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد | کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
جاه حاسد را چو جاه یوسفی نے آب کرد | خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید
حاسدا آتش نژادا خاک بر سر کن چو باد | کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود | شرع را حرمت فزون شد خلق را ایمان رسید
کیش و ارکان ضلالت اهوای دین گرفت | پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
رسمت عید مومنان آمد که در سالی دو بار | از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید
زان نثار آئی که بر فرق رسولان کرد شاه | چرخ را از سنگهای سرخ دندان رسید
آسمان با هفت اختر از طرب بر چرخ شد | صبح با یک طشت زرین آستین افشان رسید
آن یکی پیغمبر و آن دگر باشد رسول | نیست کفران میتوان بر سر این برهان رسید
هم بتاریخی که ماه از سال هفصد شد فزون | زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

۱۵ قصائد بدر چاچ

رست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق
دین کمینه رایت بر دوش اطرو به بصدت به
قدر چتر سیاه آل بهرام این زمان *
آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود *
آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست
از عجب گفته اند اسب سلیمان است باد
این عجب ترین که گران شهنشه دیده ام
از سم بکران او گاو زمین آن بار یافت
گر زمینش تو تیا در چشم مهر و مه فشاند
بدر ناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب
لات رفعت میزد کی با فرق گردش لا جرم
از بن دندان برون شد از رز و تخت عاج
سرکز حکم چو تیرش گوشه گیرد چون کمان
کوه را آگاهی شمر آندم که صور افغان گرفت
ورد اسلامی کرد سر دست شاهنشاه عصر
آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید
از خلیفه بر توالی باد سلطان را خلع
کافرم گردد سر بستان هندستان چو بدر
پرورش گر زو دوش سحر گیسوی شب گیسو فشاند
شاد باش ای بدر کز فضل اله و بذل شاه

صبح وار آیا آفتاب فلک در بن خندان رسید
قمص ثن ماننده چرخ از صاحب دوران رسید
بر سر ایوان نهم طارم کیوان رسید
رفت تا به تیغ او چون سایه یزدان رسید
جذر بر تابلی کز آفتاب بر کتان رسید
تا بیک روزه دو ماهه راه را تا توان رسید
چار ماهه بعد را او بیک قدم آسان رسید
گر فشارش چون طبق در پای او کوهان رسید
هیبت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید
شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید
سر زنشهای گران بر چرخ سرگردان رسید
چون نشست خصم پیل از سر بدندان رسید
زود ترکش گیر کان بد کیش را قربان رسید
بیشه را یک ریشه ان چون تیشه بران رسید
از ولی المسلمین این مژده را دربان رسید
شاد مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید
سبحان کز مهر انور بر مه تابان رسید
طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید
این خطاب خوش بگوش هوش این یمان رسید
محنت دوران گذشت و نوبت حسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس بپادشاه هند و تعریف جشن و آیین ...

دوشش آنزمان که خسرو زرین قبای خور ‌ ‌ در می کشید خلعت عباسیان ببر
شاهنشاه هند که ماه است نام او ‌ ‌ بر کرده تشتهای زمرد و دُرست زر
یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت ‌ ‌ از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر
والی عصر احمد عباس امام حق ‌ ‌ وارث دهر وارث پیغمبر بشر
فرمان صدر ریست که آئین دل فریب ‌ ‌ پیدا کنند کله نگاران بر هنر
در جوف چار قبه آئین که بسته شد ‌ ‌ نه سبز بود و یک نگس سبز در نظر
هر قبه نوعروس زر اندوده پیرهن ‌ ‌ هنگامه ساز مجالس حوران نغمه گر
خیاط صبح دوخته بر آن قبا شتر ‌ ‌ از برده‌های سبز زر اندوده آستر
بهر بساط صحن سرایش که جنتی ست ‌ ‌ طاوس حشمت بال مرصع کشاده پر
در بر حبابش طارم نه طاق سایه جو ‌ ‌ بر حوضهاش کوثر فردوس شکبار
در صفهاش شعر طرازان شعر گوش ‌ ‌ در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر
فراش آسمان در او به آستین ‌ ‌ صدران با عمامه و شاهان با کمر
وز گرد او برای تماشای خلق را ‌ ‌ اظهار کرد هر فرقی آئین خوب تر
بانی این عمارت و آئین نگار او ‌ ‌ روح القدس بامر شهنشاه نامور
این جشن شادیست که از حضرت امام ‌ ‌ آورده اند خلعت و فرمان معتبر
مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد ‌ ‌ بر روی خاک آبی و بادی و خشک و تر
اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام ‌ ‌ مامور امر شاه بد و نیک و خیر و شر
گر خیبر سنبر بادیش اینک لباس چرخ ‌ ‌ در تاج لعل بادیش اینک عذار خور
القاب شه که بر سر منبر برد خطیب ‌ ‌ سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
سلطان دین محمد تغلق جهان عدل ‌ ‌ ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر
خلعت برنگ مردمک چشم داد امام ‌ ‌ تا نور شرع در دل مردم کند اثر

١٧

هست بر تبای جاه تو نه خشت کبریا
از اقتران آسمان و زمین تریح تر

ای بر کنار گوشه گشت بود نجات
خوان هزار کاسه زرین چرخ اخضر

ور بیت عمارت عدل تو نه اهتمام
ایمن نشست آهو ماده ز شیر نر

بادور زمانه حسن اقبال تابان بود
بادام مهین نرگس دولت بر آمیشکر

بادا مسیل جل شد و اند و زمین را
بالم و در زرک اشعه بر مرز و مر لعب

بدانی سیاه آید زبانش بریده با
چون خامه سر او بشکسته …

بادا بشیر حبیب که تابش بود بقوس
هر باد گیر سپهر شود دگر کمان شیر

مثلی برد و باورد دل پیر مرد شنان
پیکان اهتمام تو چون ناوک خدنگ

و اقبال آفتاب کمال به پدر باد
او نقش روزگار نبیند دگر اثر

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی در مدح سلطان … مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

بر سر این سبز خوان خورشید نهد قرص زر
خشک لبان را مباد مائده جز عسل تر

طاسک سیمین ماه تیره و بی آب شد
صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور

ور نظر اختر آن شاید نمود آفتاب
راست چو سرو فراخت جبر شه بحر و بر

مادر دوشیزه است یا صنم بالاش غلام
با شفق ادیم سوی ثریا گذر

خوان خرد پیش گرد حلق باغ
بیشتر …

میله نیست کش از مشفقار خوان
ست حلاو … و دار زن تر بر اثر

کرخت زر دست کم دار ذوق تا و سیم
خیز و … لب می …

ای شب آشفته را بسته گهر و سحر
پسته لعل ترا بسته نبات از شکر

روی پریم شبه آینه سان و اگر
آن طبق لعل را از زبر …

مشتری زرین یکی کاسه نقره است دو
در تنگ هر کاسه یک قسم و صد گهر

آن گهر آسایش خورشش آرام دل
وان شبه آسایش صحن سرای بصر

مردم چشم منی نی سببی همچو اشک | دور ز چشمم مشو آب زر و سیم مبر
زلف چو زنجیر تو کرده چو خصمم اسیر | آینه وش رو مکن و قفل صفت دربدر
سوزن عیسی مشو تخت بر دیم منه | پیرهن غم مدوز پرده شادی مدر
ورنه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر | آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر
مهدی هود اقتدا شاه سلیمان ظفر | احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر
ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت | شه بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر
خیر و شر نابتات رای ترا منتظر | خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر
خامه تو ماه را پای نهد بر جبین | خنجر تو کوه را از ستم زند بر جگر
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست | چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر
دشمن اگر همچو مار سر نهد بر خطت | گزدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
ورز من عزل تو زمید گزد عمر ورا | نیست بجز نیست ایچ کسی را خبر
خامه ز دست تو ریخت ابر ز آب حیات | برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر
بر زبر برف شد خشک برق شده ابر بار | در شکن دام مشک مرغ دل و دست پر
یک الف از پنج نون تا زده سوی تیر | سر خطش تا ورد جمله حروف دگر
مار ز راند و دو بین ورد دش مشک تر | مور حبشه بین همه هزار ره ولی از بر قمر
زرد قبا زنگی آب کش رود میان | تا بکشد هر یکی سلسله وارش کمر
وقت دویدن کشد خال سیه بر جبین | گاه غنودن نهد آینه در زیر سر
ماهچه زر در دهن عنبر تر کرد و خواست | تا بسوی مه برد تحفه گرفته بسیر
سیر هلال فلک عنبت مگر تا شفق | رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر
رفت بیک تا ختن از حبشه تا به چین | داد بکافور خشک طلبه از مشک تر
حاسد شه بی نواست لاغر و زرد و سیاه | ز دست زده شفته سر زرده و مختصر

۱۹

تا که بهنگام سیر شیر کند این ندا ٭ کاهوی ماده گر نخیت در دهن شیر نر
شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان ٭ صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة المادی است ٭ صف ملائکه انبیا ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده ٭ هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان منی ٭ هزار کوکبه هر گوشه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش ٭ محیط نه زنقش هفت قلعه بالاست
سپهر بر در او پرده نگار رسیده ٭ که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی ٭ هزار مطرب دگو یا و عندلیب نواست
زسیل کوه روان بین زبوق نفخه صور ٭ قیامت است که زین هر دو در جهان برخاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون ٭ چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست
سبب جهان حرم آباد آنچنان شاهیست ٭ که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه بر حق ٭ که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هندش ٭ بجان غلام و به تن چاکر و بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق ٭ که هند و در او پادشاه چین و خطاست
امیر بار وی است آصف سلیمان دل ٭ ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست
زهی سکندر کشور کشای عالمگیر ٭ که نعل مرکب او به ز افسر داراست
زطول و عرض جناب تو تکبیر انگشتست ٭ مسافتی که خرد را میان ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان ٭ زبهر آن که عدو در میانه ناپیداست
گشاده پنجه و بن باز شیر بر خرخست ٭ کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جسته حلق خصم تر نکند ٭ ازان که قطره آبی میانه دریاست

قلم که زر و قبا هندوی ست در کف تو | اگرچه آب کشش رو میان ماه وفاست
هزار بار سیه کرد چهره مهر را اما | هنوز زر در سر او امتلاء این سودا است
نگینه وار نشیند بجا ربالش زر | چو حلقه بر در تو هر کرا کشت دو تا
کشاده گویم عید است خلق را آن دم | که بسته گردن خصمت برای قربان راست
همیشه تا گرز تاثیر مجمر زرین | بهار غالیه وان نسیم باد صباست
گل سعادتت از خار نحس باد بعید | که سرو ذات تو بستان ملک آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاه حبش آینه در دهان گرفت | مطرب پنج سوی را مهر شه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب | پرزده بیضه های زر جای در آشیان گرفت
ترک نسیج پوش سر ترک کلاه زرد گفت | قطب چو ز اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر | دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت
کرد سیاه ترک را لشکر هند منهزم | مهر چو خدایگان آن ملک همه جهان گرفت
خسرو باز زر بر سر چتر نیلگون | گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پاره زر دو آسمان | صبح دریده جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک | سوی جناب شد بروی بر آستان گرفت
بادشه جسم اعلا احمد موسی لقا | آنکه همای چتر او بر همه مکان گرفت
خنجر که تیر در دهن لاله زرفشان گرفت | لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت
بسکه سحاب بر رو بحر سر کوه موج زد | کشته لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید آینه سر نه گم و سفید میش | حقه تازه در سر پنجه و سیمسان گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد | مهچه زیر سرخ را خود شنا این زمان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد | سرو پیاده جامه رشیل ترنج آن گرفت

۲۱
قصاید

قصائد بدر چاچ

سر زرد وان اگر بر لب جوی دلبری — در چشم سنبل و دیده گوشه ارغوان گرفت

بحر باغ و بوستان از سر زلفت ان پرست — تا جرم از برای آن نکهت بوستان گرفت

گل چو کشاد بلبلت از رشته کشید تیغ خور — بلبل از این نکرد وقت سحر فغان گرفت

لبلبه گفت از سر مرتبه چیدا بر مید بست — گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت

نافه گشته گفت بید را از زر چه بست و در برت — گفت صبا که مرورا رنج غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چه است غرق خون — گفت چمن که مرورا قهر خدایگان گرفت

آنکه بروز معرکه فرق لوای نقش — گوشه آفتاب را چون خط دلستان گرفت

تیر ز شست ناوک جعبه انتقام او — قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدر کشش ز بیم سیاس آسمان — شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد — خود قمر دو پاره شد سپهر چو کمان گرفت

ای تو همی که خنجرت تشنه هفتخوان شکست — وی تو شهی که چاکرت کلشت هفتخوان گرفت

قطره آب در تیغ کف تو موج زد — آتش غصه خصم را جمله خانمان گرفت

خامه زده جامه چون خصم تو کرد سرکشی — دهر سیاه کرد کنج در پی او سر زبان گرفت

کلک هلال قامت مهر صلاح ملک و دین — از حبشه هلال وش سجده کنان اذان گرفت

برق سحاب غیرت دید عدوی تیره دل — بر لب بام چشم ازان هر شبه ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان — تیغ تو چون حسود را دل به سید جان گرفت

پرچم برق تو شد گیسو بخت خواهران — چون مه رایت بخور روز و فا تران گرفت

دل لولی حبیب مهر جهان نیک نهفته زبان — تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت

تا که بود سپهر سحر مشغله خروس صبح — اینکه عروس صبحدم مشغله در دهان گرفت

مهرزبان انس و جان باد همین که شاه هند — پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

قصائد بدر چاچ

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم — سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم

زاغ شبه تا نهاد بیضهٔ زرد از دهان — بلبله زان می چکد از سر منقار دم

کف چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف — راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم

جام چو با ماه تمام شد سوی پروین روان — ماه گوش در قفا شفقش در شکم

نقد روان دو بها ز زر قلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاتم او ساز نم

خیز که وقت سحر عنبر زد و رامی دهند — ای ز خمستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید — ساغر زرین خور از دهن صبحدم

روش که قوس هلال چون ره سیمین نمود — گشت برازگوی زر جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان — قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم

شب همه شب آسمان اگر ره هندو بست — حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم

سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم

گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم — ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم

آتش گویای تست تکیه گه در خشک را — سنبل بویای تست خم زده گرد یتیم

مه که بگند آورد سنبل تو هر نفس — لخلخه پیدا آورد آتش تو مشبدم

هست برا ثبات حسن چشم تو نص جلی — دار از آن زد نون بر سر صاد رقم

چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر — چند بر آب چاه چاه تو از قلب یم

دیدهٔ بد اختران سخت نه هرت چو دید — روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم

شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان — تا بزد ترک مست دست به تیغ ستم

ناحق بعهد شهی کو بسر تیغ زد — گردن بید او را چون سر خامه قلم

ای که ز شمشیر تو قطرهٔ آبی دو یم — تا قطرهٔ تو نار بار از یم تو بحر کم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن — گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم

روشن سوی ... ست کوکب ... ذکر … ... جهت ... از ... عدم

... زنی نیست ... در میان … فلک ترا چون ... او بر قدم

... ترا باقی ابر ... ایوان عرش … خصم تو ... فراش ان ... کرم عدم

... ست ... بدشمن ... … فرق ... ناخچ ... روشنات دو دم

... فلک تو صورت حال ... … ... در میان ... خالص ... عالم

آتش ... در ... ابر ... گرد … ... خورشید در باغ ارم

تیر ... درین تاج فرمان ... … ما تو ... ملک الامم

... زعلیه ... … ... علی ... وصف ... کرم

رایت در راستی تو آرام گرفت امام … شمس ... آل النعیم

فتح ترا نصب کرد بیرق ... … گاه ... قید گاه ... ختم

... ضمیرت ... حساب نیست … بر سر ... بیان عقد ... رسم

... شد از عدل تو ... چنانکه … چشم نبیند بجز ابروی ... ستم

گرمی فراش ... ست صبح ... وقت سحر … ... زیر ... نیلی خیم

گر به بیدان خاص ... ب تو تنگ … حامل ... تو باد ... دیگران حشم

چرخ کلید ... در کف حکمت ... … در ... آمد ... دشمن تو لاجرم

... یافته ... ترک ... … بر سر ... ... کرم

... ... شد ... ست … با ... سخن ... چهره ... دو دم

بالش ... شد ... شب است … ... نسرا ... قدم

... مهر ... تب ... چو مهر … در ... تا کشد ... روز ... شب ... ... دم

در مدح بادشاه ...

... سلطان ... شه عالم … ... از فلک چار طاق ... دارم

بیا که خلعت درگاه شاه دایره ایست
که در میانش کم از نقطه بود عالم

بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم
که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم

که در به بادی شهش میان آب روان
که بهشت از مسافت رود بیک قدم

زهی سکندر دارا غلام سام حسام
زهی محمد موسی کف و مسیحا دم

زهی سرای تو ایوان کبریای ازل
زهی در تو حریم سرادقات قدم

غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب
گدای تره فروش تو مقتدای عجم

نگینه‌دار تو چار بالش زر نشین
کسی که دست ترا بوسه داد چون خاتم

هزار حجره روشنی سپهر شش زانو
ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت
گرفته دست برادر اجل بخیل و چشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

الم ندید ز نطق تو زبان استفهام
که زان الم خبری نیست مبتدا را هم

زبان بریده و تن زرد و روسیه بادا
کسی که سر کشد از حکم خط تو چو قلم

بکارخانه گردون ز رفعت و تربیت
که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم

بر آستان تو یک چرخ ورای صد عمره است
که بارگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

لوای فتح ترا آن چنان نصب کردند
که افسر سر غولت طلا بیک پرچیم

چو ترک امر ومه شد سوار برادهم
سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم

کلاه نقره‌نمامش باختران مصنوع
قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم

ردای عودی او از ترنج زرپاشی
ضیای چهره او از طلوع صبح دژم

گشاده تابش او تنگهای بخچه زر
کشیده بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ مشود از قرب وی ولیک رباب
فزون تر است ز بهر دو باتفاق اشتم

گهی شود چو کمان و گهی شبیه تیر
چو روی و ابروی و زلف زره نگار صنم

اگر شود شفق مندست زبان قصه هر سو | هزار کرهٔ زرین ببین کبود خیم
چو ماه من کند از سبب کرد تیرگی چشم | ز ملک سنبله بر آرد و تار لشکر غم
شفق مثال بخونناب دل کنم هر دم | کتابهای عمش را کتابهای علم
نه بی لبت گهر ترفشاند دریا قوت | خطت ز غالیه زنجیر بست گر لبتم
ز پستهٔ تو دل شور بخت ما بریان | ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما در هم
بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز | که دید ذره که بر دین در دل بود بی غم
بجز دو زلف تو ای زهره و هلال ابرو | که دید سایه که بر آفتاب گیرد جسم
کم آدمی و نشد تیره بدر از پی آنکه | تو ماه ای و چه عجب باشد ار بر آید کم
چو کلک خسرو ملک ست خط سبز لبت | که سر رود بر ورق ما همی کشند رقم
خدایگان سلاطین محمد تغلق | گزیده خلعت ابو المجاهد اعظم
اگر سحاب کف او نبخشید او شیر | ثمر نشد سه از نهال کرم کرم
مبادا آنکه عمر تو در سه تیره و | اگرچه صورت بی چار مسند آرد دم

درخیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح پادشاه

باز کبود نیست چرخ بال زبان بر هوا | تا ز شفق بسته دست تیغ مهر زرد رفتا
مرغ سر انداز شد بلبل و مسا ز شد | زاغ سیه باز شد در قفس از هوا
گرگ سحر لوک دم بر سر خبار زد | کانهو زرد اسد بابره شد در چرا
شاهد رومیست در نام و هندیست شب | این مه عالم بدق دان به درم مبتلا
سر ز مر آتی ورق آبلها بر سرش | ورق زر دوانا که نیست آبلها را دوا
آبله جام نیست تا بدمی به شود | اینک نیش نوا بر رگ چنگ از نوا
بسته لب را نشان در پی بادام جنگ | تا دهد ابریشمش فندق تر را نوا
سوی مه چار ده پنجم مه نو فرستا | تا سوی پروین رود از شفق تر عطا

جام که آبست خشک آتش تر در شکم — دردمندش خاک باد ار نکند میل ما
زین قدح ار بکید و دم نوش کسی صبحدم — از کف ساقی مهر و حرم کبریا
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال — غم شودت پائمال دل شودت پر صفا
مستی جان بایدت میکده رو که هست — مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
در تو بدنیا بهشت میطلبی زو ببین — مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا
بسته نقشی شب روند آینها در قفا — سیم طلب در میان زنگی زرین قبا
زر ده و خشاده وش سرکش سه تن غلام — آبخور او نهند تا ختنش تا ختا
گر برخ تیر گون خنده کشد بر قمر — گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا
سلسله بند در شام بر سحر این با نو — غالیه ساید مدام عاج بدین کهربا
اول او آل و رو نیمه ریخته دو دم — سوم او چارده هست برین چل گوا
اصد و سفا و او گر سگتے اند کے — باسقا ورا توان خواند یکی بوریا
تختگه ماه برا خسرو شیرین سخن — ور تنگه شاه را نو خط فرمان روا
تا نزند برو لے چشم تو تیر جفا — قوس ترا مشتریست زهره بیع وفا
زهره و ماه نو ندیر دو بهم در قران — شد مه نو منخسف زغم رسید ساز را
زلف تو از رو کر تاب بسایهٔ خورشید پوش — لعل تو در آفتاب ذره گهر زکین نما
بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند — گر ز طرف روی روز روی نباشد چرا
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن ٭ — چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا
مار سیاهست مرا مور چشه زرد کرو — دامن آخر زده شاه سلیمان لوا
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان — مهدی عیسی جبین موسی جم اعتلا
آنکه ز فیض عطاش آز گدا شد غنی — و آنکه ز فرط سخاش بحر غناش گدا
روز وغا چون گرفت قطرهٔ آبی بکف — بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون حبا

وقت سخا بر نشاند چرخ کف او چو در — بر فرق سر فشاند [illegible] ابر [illegible]

بست [illegible] کمت بخش او — [illegible] بست زر بست روی زمین [illegible]

[illegible] بیش زبان [illegible] — [illegible] گشت [illegible] دست [illegible]

[illegible] ما کرده ات — بر سر خاقان چین [illegible] پادشا

[illegible] مهر تو چو چین انده [illegible] — دامن خاتون گل [illegible]

چشمه خورشید اگر [illegible] می رود — بند کند [illegible] تو بر سرائی [illegible]

[illegible] خورشید تو تا رخشان [illegible] — خنجر خونریز تو [illegible] کند [illegible]

گوشه ایوان تو جای هفت آسمان — بنده [illegible] تو خواجه [illegible] سرا

گرد فضای [illegible] دگر ز تو یک [illegible] — از اثر [illegible] خصم تو گرد فنا

[illegible] خور سر ایوان [illegible] — [illegible] مملکت را بقا

[illegible] یکسال [illegible] یک دور چرخ — ساعت [illegible]

در فتح قلعه نگرکوت و تعریف و توصیف او

چو بادشاه جهان [illegible] عالم بالا — [illegible] ز [illegible] سر [illegible]

گشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود — [illegible]

[illegible] حصار [illegible] — [illegible] قلعه [illegible]

چه قلعه ایست که [illegible] — فضای [illegible] بام [illegible]

چو بام [illegible] بلند است [illegible] مردم چشم — [illegible]

نهاد [illegible] علامت [illegible] — که مر [illegible] برگرفت [illegible]

بروج او همه دیوان [illegible] انداز — درون او همه حوران آفتاب لقا

کنار او همه [illegible] گردن [illegible] — [illegible] او همه [illegible]

[illegible] — طریق او همه [illegible]

۲۸

۲۹

سگان او سپه شیران آسمان بیشه — کسان او همه غولان اژدها سیما
برین حصار معظم شهنشه عالم — بشب درآید با صد هزار عز و علا
قطار موکب اقبال در تو جلوه کنان — سوار لشکر او راه در فضا و قفا
صفی که چون فرود پیش جلجان نیست — هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا
زده ز مشعلهای نوشت بر مه تیر — سواد آیت اسری بعبده لیلا
مثال حد ز سهیل و کلاه ز اختر — سپاه دار سپهر و نگاهدار خدا
سنان کشیده عطارد کرای فلک سجده — زبان کشاده ثنا را کرای زبانه دعا
زبان تیغ بخون حسود تشنه سیراب — دهان مشتری از شکر بجمال تشنه گویا
بتن متابع شرع محمد مرسل — بدل مطاوع امر خلیفهٔ دنیا
ابوالربیع سلیمان عهد مستکفی — مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا
امام حق که شد او را محمد تعلیق — بدل غلام و بتن چاکر و بجان مولا
اگر حصار کشاید بود بنام امام — وگر سپاه طراز و بود کسان ورا
شهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم — خهی لوای تو سایه نگار نه مرقا
بساط بارگهت صد چو اطلس گردون — غلام بارگهت صد چو پادشاه ختا
فروغ سایهٔ چتر سیاه تو خورشید — فرود پایهٔ تخت بلند تو جوزا
بدان خدا که بر سپهر افسر یاقوت — نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا
که از مسیر دبور فراق حضرت شاه — نه تار ماند نه پود از ردای عشرت‌ها
زدود چرخ بدوران شاه میخواهد — که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا
همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد — قبای سبز مرصع شب سیاه ردا
هزار سال بقا پادشاه عالم را — ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا
بحلقهای سران گوشوارهٔ جان باد — شمار این سی و یک دانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف تازه ها

بهر جست چاه زمین آمده زنگ را — سیفی شه اسلام از ترک ستان کند [illegible]

[illegible] ساکنون [illegible] مشتری — رقص کنان [illegible] نگار را

[illegible] سرقت کلاه [illegible] — [illegible] شبه شاه [illegible] یار را

نقشه زرد [illegible] محرم — ابر ابست آوری چون تو آن نگار را

خیز کر [illegible] شیر [illegible] نسترن — رو تو ز لاله گلشن [illegible] سنبل [illegible] یار را

[illegible] سفینه جان بلب آمده [illegible] غم — این همه هست از آن امنیت جان را

[illegible] شده سوسنی که روان شود — گر تو شکر [illegible] ساغر خوشگوار را

در پیرانشق کنند [illegible] ز [illegible] غم — گر تو [illegible] کے لعل شاهوار را

از سینه چو حلقه زد و گرد [illegible] توام — حسن لقای خود کنم مدحت شهریار را

حاکم ملوک و عرض ارض آنکه [illegible] — نعل سم سمند او تاج ملک [illegible] بار را

[illegible] عرصه جهان شاه محمد آنکه زر — بر [illegible] آسمان خیمه [illegible] اعتبار را

ای [illegible] نثار بزم تو ریخته [illegible] — [illegible] زمرد گوهر [illegible] شمار را

هشتم [illegible] خوان چو شد کاسه خوان مجلست — [illegible] نگون کند حاسد [illegible] را

دائره فلک کم از نقطه [illegible] در میان — عرصه جود [illegible] قدر تو صحن [illegible] بار را

شب ز سر [illegible] سلسله بر [illegible] — [illegible] تعصب [illegible] در جای [illegible] را

ور سر خنجر [illegible] چین ز زنگی زرد جامه را — [illegible] سیه غدار را

قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود — سیل [illegible] زاده کوهسار را

روی زمین [illegible] کلک تو کرد [illegible] — میش [illegible] زنگی زلف یار را

[illegible] تیغ [illegible] در جهان — قطره آب در جگر دشمن [illegible] را

تا که خزان سوزان [illegible] زعفران — [illegible] سبز [illegible] را

تا بجبال در تموز از حر تحریر شعر من — رشته برد ر کند سوزن نوک خار را
تا دم سرد زمهریر از نفحات منجمد — تبته سیمگون کند قلعهٔ کوهسار را
باد به تیغ تو زمین ملک سرای ملک دیز — تا بخلیط شارعان منع کنند جار را
تا دل اهل ال مراد از نسمات لطف حق — غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را
صحن تو باد جلوه گر رونق بهشت ابا — خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان — بهتر ازین نیافت کس واسطهٔ گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن حرخیات

غزالی کز وش اخترست و زو شب تیره بیضهار — ربود شیر از قضا تا که عقاب آتشین شهپر
خروس آنگه خروشان شد که از تیغ بال طوطی را — نهان شد بر طاوس کز نهیب باز زرین پر
در وش بلبله خون شد که از آخور رمید شتر — کز آن مرغیست فردوسی که دارد در دهان کوثر
سپیده بام زر زور از آن بر طاس سبز آرد — که از دست سیه چشمان بسب گیری مُی احمر
ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی — چو باز آن رومی خندان نهد بر سر کلاه زر
بدست آرا صنم جامی که در میخانه شاهی — یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
غنیمت دار این دم را که دور جام مینایی — نه خوار نشس مرو ناکی دارانه قصرش نماند نی قیصر
بگفت تا مرادی نیست الا صحبت دنیا — بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور
ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق — که ظل رایت رایش بود چون چتر جنبشه خاور
چه راحتها بود آن دم که آید در برم دلبر — اگر چه باز ما از غمزه جراحتها نهد در بر
برای شوربی نجم لبش در بسته در بسته — برای تلخی عشم نبات ش شکر
زنی برج جبینت را دو اختر در دو ماه نو — خی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر
نیی زیر کمان ابرو که خشت از دست پیوسته — سنانها گر و بر گرد دو هندو طفل بازیگر
تو آن سروی که داری سی و دو نسرین بیک غنچه — من آن ابرم که میبارم دو مسلسل نیز از گوهر

قصاید بدر چاچ

بت از تشبیب چه ریزش مه ز مهر او بر مهر
چه دو شاخ آن بر زمین جستن [illegible] خور

سپهر گشته ز لطف بهر برداشت سیاه رو
پریشان [illegible] شد جعد [illegible]

بیرحمت اگر آب دان آتش [illegible]
کشاید [illegible] سیان [illegible] سکون و زر

میوه شاخ اندر بر و غنچه ز آن رنگ دم
کز تو او [illegible] عالم [illegible] گرد شور [illegible]

زبان کرد از دان در [illegible] نون اندرو
فرو [illegible] چون چشم [illegible] بیادگوهر

ز عنبر شوشک [illegible] ریش شسته از نم
اگر [illegible] سر افرازند [illegible] ز ملوک [illegible]

فرزندان آن [illegible] بچار آید
[illegible] فیاشش برگ [illegible]

ز شاخ [illegible] داده پیش پا خسرو
[illegible] دل [illegible]

شده است نام آن طول شب کز تن آن
در [illegible] آمد شد [illegible]

بر سر گرد برون آمد چو آتش اندر خانه
[illegible] دشمن [illegible]

چه برفت آنکه برف خشک میوه شد بارتر
چه [illegible] چون [illegible]

چو شمع از سر [illegible] بر رو سیم بر ساعت
[illegible] گوهر [illegible]

بریزد بر عذار صبح ما از شب تیره
نشانه برگ گل [illegible] شاخ زعفران [illegible]

همیشه میان دو [illegible] چو مشک گرد از آن
خرامان [illegible] زمین [illegible] خود [illegible]

مثلث باشد [illegible] مثلث نسبت در مرکز
چو [illegible] بیرون آید [illegible] مربع [illegible]

یکی زان حرف آخر را دو هم زان همه [illegible]
و [illegible] حرف اول را [illegible]

چو این [illegible] زمین را [illegible] بر خسرو
[illegible]

همه تو عرصه عالم محمد شاه بن تغلق
[illegible] باندازی [illegible]

پیش شب [illegible] قدر [illegible] آرای [illegible]
[illegible] نیستن [illegible] مظفر [illegible]

زمین [illegible] سکین [illegible]
[illegible] ظالم [illegible] شمشیر [illegible]

من [illegible] قدم [illegible] بود لاحق
[illegible] ساقی [illegible]

بسوی صدرش از سدره ملک صد سال پر شد ‌ ‌ بجنبش سر سیلے بود از و تا آستان در
ورش عرش صد و قاره لن کغنق و رباتلم و تر ‌ ‌ دلش مریم کرم تحمل و دمش عیسے نهر تا زر
تبسم کرد جامش او برآورد رشد عقیق آرے ‌ ‌ بلوقت خنده مهرویان نمانید از شفق اختر
سلیمان ملکتی کو لنع به مدت زیب لی شد ‌ ‌ وگرنه تخت بخت را نهاد برکتف صرصر
توان صدرے تو آن شاهی اگر طوت سگان خواهد ‌ ‌ دو لیش آهو ماده کشد از نشیب شیر نر
مگر مشتی دوم زاد و جنیبت از نجات شد ‌ ‌ که برای زر اندود نهد بر معهود آمر
چنان ملک زمین شد درست از کلک تو بسته ‌ ‌ گر خم هرگز نبیند چشم تر ز و ابر و دیگر
عدو حشو نیست بس یاز ز و فتر رو برون آیش تر ‌ ‌ که مجلس نی نوا بهتر چو مطرب با شود و ف تر
کسے کو در روی گل بیند انظر بر ولف خار از د ‌ ‌ کسے کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر
سرودش هر دو تا از مهر چنگ سیگون مه ‌ ‌ دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر
ترا باد از هر ملک جام خوشدلی بر کف ‌ ‌ کلاه سلطنت بر سر ز تاج مغفرت در بر

در تعریف جام و باده پادشاه

آن می شفق خور من بیسودین سه رخسارست ‌ ‌ در هیچ سیه تو من هر لحظه گر غبارش
آن زورق دریا دل تا جز سولت بر ود ‌ ‌ سایے بجگان باشند هر سوی نگهدار شر
نمر غیبت کش از دیده کاو رسته زر ریزو ‌ ‌ زانوی چکان مینی خون از بس منقارش
موج دل صد قلزم یک قطره ز تا نیرش ‌ ‌ شمع لگن جام یک ذره ز انوار شر
از غایت بی آبی از دست رود هر دم ‌ ‌ با آنکه نباشد خود جز آب کشتی کارش
از نرگس چشیم ما صد نسترن افروزد ‌ ‌ ز آن گل کرد رخت عقل لے بر بود از خارش
سه حرف که تاش را از جدر ده سست اول ‌ ‌ برگیر یکے از وے با جام بود جاش
تا غنچه نسترین بالا لف ترین گرود ‌ ‌ چون سرو خرامان شود در برگ خمارش
هر چند میان خلق آب است مدام او را ‌ ‌ در مجلس شه باری آی آنه بود بارش

[illegible] تا بابش / [illegible] شب [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] چون [illegible] / آن [illegible]
[illegible] / گر [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] / آن [illegible] شب [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] دل / [illegible]
[illegible] آن [illegible] توان [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / جنون [illegible]
[illegible] تو [illegible] / [illegible] صورت [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] / [illegible]
[illegible] سینه [illegible] / [illegible]
[illegible] / گر [illegible] عشق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] / هر [illegible]
بسیار [illegible] شب [illegible] / تا شاه [illegible]
[illegible] شب / [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] / [illegible]

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

۳۵

قطب زمان کرد عزیمت سوی خط محور | کاخ ز والی ست بر وی باد و یک مهره زر
قطب فیروزه رود ار سر خط رفت هنوز | رقص نه رود تا خفته بکام اژدر
بارور جنبش و قطب از حرکت خالی هست | نعش از آن جسم زنان گرد سر دختر
بیست و یک پیکر نور ند در ایوان شمال | همه چون گوش دلارام مرصع زیور
در میان همه سر حلقهٔ این طائفه قطب | لیکن از موی نبود تیره تری یک پیکر
حارس صومعه او شب و روز ند دو خرد سر | دور تر اکبر و نزدیک تر او اصغر
بر در بارگه عزت او کیکاوش | همچو جاروب کش نهاد بیت کلاه بر سر
بر در مطبخ خاصش بکف برساوش | سر غول ست بغایت که ز فرشته نظر
پیش رو پیر جدی راهنمای قبله | سایه بدی را که سوی کعبه نباشد رهبر
هر یکی دوخته بر خرقهٔ خورشید درست | همچو ما خفته بدارند ز یاد یکدیگر
گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان ز اخلاص | گشته رقاص روان شان ز یاس خنجر
بر در بار جلال احدی شیخ و مرید | همه صوفی و مر واقف قدم و فرمانبر
همه ز معرفت کنه کمالش حیران | همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در میکده خاص وصالش بیخواب | همه در بتکده مهر جمالش بیخور
شب و روز ند ثناخوان خداوند جهان | صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر
تا نبات لب تو بسته نشد گرد شکر | کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
حلقه زلف ترا دائره مه بکنار | نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر
بستهٔ شور تو مشهور نعتم منطق | نرگس شوخ تو معمور با قسام نظر
گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه | به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر
ای لب می وش تو ساغر جان را لائق | ای شب سرکش تو گوشه مه را در خور
بر ستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر | که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر

نقش مهر پاش تو همچون لب شیرین ... | شمایل گل پوش تو چون نامزشته تا و پیر
حاکم مشرق و مغرب که منشور ایام | بر سر تو بساط چین جهان شد داور
شام و ری با کیش هند و گاز نیز عبا | صبح و ربار کش رخ نزدین مغفر
بار تا لشکر که بجز تخت و سر زین سود | بر سر عرش اگر جلوه کند روز خور
آفتابی که بجز رای منیرش نبود | گرسنه را شب جاروب بی انور
آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود | گر نبات مشک آلوده جگاند عنبر
قیصرش آن چرخ که بر کنگره برجیس عقل | عروسه هشت سما یافت کم از یک اختر
ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک | وی چو شمشیر زده بحر گشت موج گهر
از برین مرکز چو بر فلک شیشه نهاد | از چه ما مانند بجز غرق امام اهل هنر
ذره وارند پریشان و هوا جو فضلا | صبح وارند نشسته جهلا بر شکر خور
بر درو دیده متوان رخ شیشه دیدی | جا گرفته همه را گوش شنو نغمه خر
عمرو گر از زدن زید بمیرد هرگز | مبتدا را نکند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن صفت بهار و محبوب

چون برفت سوی ماهی از دلو چشمهٔ خور | در آب خشک ما آتش آب آتش تر
زان پیش کاسمان را طباخ صبح بنهد | هر شب خوان گردون یک طاس که معصفر
زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد | بر خرقهٔ کبودش یک پاره کم عنبر
خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی | کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر
دریا میان زورق صد بار موج خون | بر پشت ماهیانش گندم سوی لب آور
روشندلان ندیدند یک ذره تفاوت | از آفتاب گردون با آفتاب ساغر
آهوی آتشین را چون بره در بر آرد | کافور خشک گردد با مشک تر برابر
شب تنگیست گریان آیینه پیست گیتی | بیعت ترک خندان دستار زرد بر سر

بگر سحیات دم شب زین تلنگ بر پشت — چون پشت شاه مشرق برآید ز در بر اسغر
ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور — عناب شکرینت لعل او و پست در بر
وا هامی شور بختان تریان ز لبسته است — تا آن نبات سبزت رستست گرد شکر
ده عنبر تو لاله در بسته تو لولو — ور غنچه تو نسرین بر غنچه تو آذر
چون سرو در برا الی تازه نهال خوبی — تا عاشقان نبیدل ننهند سرو در بر
روی که سر برآرد شب از کنار راهت — بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر
آن شکسته زنگی از سرکشی به مین تند — بر گرد روم صف زد از زنگبار لشکر
سرچند نیمروزست شام خط تو از چین — خورشید نیمروزست رویت چو داداور
بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی — اقلیم بخش احمد کشورگشای حیدر
بر آستان جاهش جبریل خویشتن را — صد ساله راه دیده از کاینات برتر
ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم — وی بیخ شاخ دریا در آستینت مضمر
ای بنده خلیفه بر پیش تخت بخت — نایب هزار خاقان حاجب هزار قیصر
ای مادح جنابت هفتی چار ملت — وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور
از خامه کمالت یک نم هزار دریا — وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر
در رزم تیغ بهرام از حمله تو جوشن — در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور
گر بر خط تفاوت نه دایره نه گردد — حک باد نقطه قطب از حرف خط محور
رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا — مه خاک کرد بر سر از دست آن تگاور
آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت — آن نار بحر سیر و روان آب خاک گستر
یکران وزین نماست آب روان گگسبز — پیل ذدر سرایت کوه روان محشر
نعل براق رزمت ابروی شاه معرب — دو دو چراغ بزمت روی عروس خاور
در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود — تحریک نه پدر را بالای چار مادر

گر در دل تو نبودی این نیم شب مضطرب	با نطق جمع گشته بامر کرده خور اسر
از بهر صورت سعادت که چرخ سیاست آورد	هم رهنمای بخشش لب کن هم پرده کشش پرور
مقطع طلب نمودم سر رشته نعمت	در شکر اکرم افتد مقطع ازین کوتر
تا زیر بال طوطی طاوس شینها را	هر صبح در ربایند عقابی زرد شهپر
بادا چو طایر قدس در صیدگاه همت	پرواز باز همتت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز صبح باز کرد شهپر نور	بسوی جوجه غراب ظلام کرد نفور
سرای وی شد ایمان سرای سر تا سر	ز لب چو سرودش خروش نوا گو نامی طیور
چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت	ز ترس ترکش زمانه دو تیغ بیضه نور
دریده زیر گریبان چو دو بهر دو بهره	نمود هیبت حبش را چو نفر نفر نفور
بوسید راه فرار ز دست زنگ	چو قوت کلر ستاره تمکین نمود از قدم
ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت	قبول رونق اقبال شاه مراد فتور
بهر تیغ زراندود او میبرد هر صبح	ز مهر یاد شه سلاطین و آفتاب تند ور

در تعریف کنیزک کا[illegible] و توقع انعام جهت آن از ممدوح خود

بباغ ملک بمنزله گلی بهار آمد	که پیش عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری او گشته ام گران مرا	بجو قیمت زیر دو یاقوت آبدار آمد
کمند طره او بر کنار اگر تر	چو سنبلیست که از باد بیقرار آمد
خدنگ غمزه او در حریم کمان ابرو	ستاره ایست که در ماه نو کنار آمد
سواد خال رخش در بیاض دیده من	چو زنگیست که بر طرف لاله زار آمد
چو بسته گشت دل شوربخت من بر جان	که تنگ شکر او لعل در نثار آمد
شکسته شد دل خورشید چو صد برو همه	چو بسته بر در ایوان دم گران نگار آمد

۳۸

بهمنگ طره او دل جهان مقید شد | که از سر اسیر دل نالهای زار آمد
چو نقش مهر کی از امتحان در باخت | بساط حسن در آن نقش دو سه بار آمد
قرار قیمت لعل لبش چه بست بر سه صد | اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد
ز فیض بکر تیش حقه عقیق دهان | صدف مثال پر از دُر شاهوار آمد
بیان خنده اگر در دامن فلک ز عطاش | هزار تنگه زر هر شب آشکار آمد
بهر نعل سم سمند یکه میش گوهر او | درست مغربی شرق کم عیار آمد
که هر بدره چو بگشاد نیم حاصل شد | که بود مصحف گل آنزم که در شمار آمد
هوای وجه زر هم روی زرد گرد جهان | که نقد عین روان گشت و در کنار آید
بوقت سحر که ز روی می خندان | گرفته خنجر زر سوی رنگ بار آمد
ندیم هاتف غیب از سرادقات جلال | بگوش هوش من خسته دلفگار آمد
که روی زرد مکن تیره قلب با خود دار | که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین دین محمد شاه | که سحر مسکنش ساقط اعتبار آمد
شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه | که آسمان لقبش طفیل کردگار آمد
فلک جنیبت خاصش شده ست از سر مهر | که آفتاب برو زین زرنگار آمد
بنای قلعه جاهش چنان رفیع افتاد | که قعر خندق او برج نه حصار آمد
نهاده فرسی از شاهوار مروارید | که او بهندگی شاه حلقه دار آمد
بحلقه که سران گوش استماع نهند | چو نعل اسپ شه این شعر گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر چرخیات

سپهر عنقا نیست سیمین مرصع تو زرین در روان | تمام روز تا نیست مشکین بجیها در شبان
عاریت دان این زر مهوه شبهای روز | رخش همت زین همان بوفا بیرون جهان
بنشد مستی کن بگیر آینه ساغر بکف | صبح انیک در قفا آینه دارد چون نهان

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه خم
جیب خود بر تو مهر پیشش همچو گل کرده چاک
شب سیه دل بود و گریان رو چون کوه شاه
سایه چتر سیاد آل مهر است مهرش
آفتاب ملک و دین مولی امیر المؤمنین
حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
ای کواکب قدر تو عنقای گردون انجم
سدره قصر همایونت که چرخ اعظم است
حاجت درگاه با حاجت چو عرش بنده داد
از مقام خود برآمد عرش با صد سال راه

جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان
هر وفور از آن بر گریبان گوی زر بست آسمان
زان برزخم تیغ خورشید چون گرد از میان
لاجرم بگرفت نورش عرصه ملک جهان
بنده امر خلیفه پادشاه انس و جان
جرعه نوش اختر اش هم زمین هم زمان
وی همای چتر تو طاوس سدره این
تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران
تا وجود دایره یک نقطه آمد در میان
تا نهد در بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص بحر وحدت است
ما قیالان نقص خویشتن جوینده
نه پدر زاد چار مادر عنصر
جمله سرمست غفلت و بسته
ملحد آن کس که تاج دنیا خواست
مجلس طارم منقش چرخ
بر سر بام چرخ پای کوب
دل عاشق سرا چه گل نیست
خانه دل بناست خم زده است
دل فاسق خانه حق نیست

همت افزای در جهان خود است
گوش کن کین حدیث معتمد است
در کنار حدوث مشتر ولد است
طالب وصل ذات لم یلد است
ای موحد سرای تو لحد است
کرچه از لی او هم یک لکد است
زانکه چرخ سقف بی عمد است
کارگاه جلالت صمد است
نه برآورد دوات و تخت و جدست
کاغذ دود آتش حسد است

قصائد بدر چاچ

هرکه بر کوی عشق زد قدمے | شهسوار ممالک آمد است

نزد عقل آزمای شعبده ایست | هرچه در جوف نیلگون رصدست

آسمان شیشه ایست سرگردان | کاندران شیشه پارهٔ زبدست

بت شیرین لقاست بکر هلال | او هم از مهر خورده تا و قدست

نیو زرین قباست شاهد خور | لیک از آه صبح زرد خدست

سبب فعل علت اوست | نه قیاسی ست بلکه مجتهدست

دیده گاو روشن ست هنوز | چشم بوسے ز خاک در رمدست

با کمال ست هر کجا که سرست | نیک حال ست هر کجا که بدست

خوبتر زین جمل ست و شیشه را | جامه روز عید از نمدست

باژگون است جمله کار جهان | تا بحدی که ماورے حداست

از یکی بانگ گونیش دان انیک | گل در و نجمه است نیم صداست

جنب نهادند عقد نه صد را | راست گیر لیک نه صدش نودست

از یکے هم طلب یکے که یکے | از عدد و نیست مبدأ عددست

هر یکے دانه زین طویله در | در خور گوش شاه خرد است

دل پر نور بدر حاجے را | هر دم از روح قدسیان مددست

نه که او داوج شهنشاهے ست | کز جهان از عطاش در عددست

سایه حق که نور اقبالش | بر سر آفتاب چتر زدست

قلعه جاهش آن رفیع دارد | که دو عالم دران حصار درست

خون خصمش که تار بخش ریخت | خون مایه ستم کرنے تو دست

تا بود لعل یار وقت سخن | پارهٔ آتشے که بر بردست فلک

کمترین بندهٔ شهنشه باد | هر کجا حاکمے که بر سندست

قطعه

سلطان جاه بالش شش روزه سپهر
ای سایهٔ ز چتر سیاه تو آفتاب

از دودهٔ چراغ تو یک ذره هفت سبع
از چتر شاخ تو نه چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست
کان مست را العجز نه بیند کسی خراب

خاک جزیره ورد هن بحیره تلخ باد
گر از یم کف تو کسار شور و اضطراب

تدبیر استمام شمال تو امر کرد
تا تشنه را زلال دهد لعنه سراب

تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد
تا زعفران غم آرد و شادی برد سداب

هر شب ز بهر فرق علامت ز مهر خویش
در کارگاه خویش قصب بافت ماهتاب

شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند
ترکان مست را خم محراب جای خواب

ناراستی کزان دو سیه روی میکنند
بر مردمی که نور بصیر راد دهند آب

داد فساد شان ندهد هیچ قاضیی
الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاها آن سکندرست که کلک دو شاخ او
آب حیات از ظلمات آورد برون

زان زعفران غالیه جوز میچکد شکر
زان گنبدهای لاله فشان میوزد سموم

تیغش که آفتاب ز رهش سپر گرفت
بحری ست پر جواهر و جیست پر نجوم

این هندویست از دو طرف قاطع امور
وان رومیست با دو زبان ناشر علوم

ای روز و شب ملائکه را بر درت طواف
وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم

گر از چراغ رای تو پروانه ای برد
بر خویشتن شمع نگذارد دگر چو موم

خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه
زان در سواد شام برو میکشد رقوم

تا شاهباز چتر تو زرین کشاده بال
از بوم روز کور تر آمد حسید و شوم

تجار جور خواست که آید بملک شاه
وقت قدوم بر قدمش زد قضا قدوم

در مدح آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ارچه ز اولاد آدمم — از روی مرتبه ز همه عالم برترم
چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش — گردو همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم — اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحه از فیض فائضم — نور بسیط لمعه از نور اظهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده‌اند — از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی رای جهان از — گر پرده صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان — آن آب چیست قطره از حوض کوثرم
آن دم که زو مسیح همی زنده کرد جان — یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من — یک اسم اعظم است حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد — شاهبازان را اثر پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه می کرد از حیا — تا بروز حشر دریا را دهان از آز باز ماند
آفتاب جاه شه تا اوج شرف رفعت گرفت — خصم زان چون سایه چه بر زمین از پی ماند
همچو ماه چاه کش بر خواه صحبت ارتفاع — از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند
اگر روشن سیه کردی ور سر خط بها — تا قیامت یادگار از خامه سرباز ماند
تا م تبغیت کرد و روئی بود و بجوی حسود — در میان انجمن مینای لعل انداز ماند
باد ملطان بر زر رخسار خصمت — همچو آن عاشق که در هجر بت و مساز ماند

قطعه

ای گوهر نهانت سرمایه ظرافت — وی خاک آستانت سرمایه لطافت

تو سرو بلندی که سر سبز از آب جوست | ببستان بود که بوی تو جهان خلافت

فرق جلال قدرت موسی که از نبوت | قد اقبال جاهت که سر بر از خلافت

فردوس هشت در باز در پیش تو گشاده در | در پیش همت آمد طوبی که از شرافت

طیبای همت راکب و تیر و رخ علم | باشد کلی ز دولت در سفره ضیافت

زمین زمان بر خوان ستم | بر پیش شود چو بهرام از هیبت سنانت

عساکر بهشت زاده | چون تو که بعالم دیدن ز ظرافت

شمشیر احترامی ای برگزیده حق | بادا میان هیجا خون عدا لطافت

تا اساس هست علم منطق اعراض | تا جوهر است در جسم تحفت

هرجا که تاج بخشی ست بادا تو را | هرجا که یک فلکی ست بادا تو را اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر | آن کز اقبال تو عالم مزین است

ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب | کامروز آفتاب ز رای تو روشن است

گویی

گوشی ز حلقه در خلوت سرای تو | خاتون هفت قلعه این سبز گلشن است

در پیش گلشن طرب آباد بزم تو | بستان هشت باب نمودار گلخن است

هر چند دشمن تو قوی وار سرکش است | شمشیر تو چو زلف نگارین سر افکن است

هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت | خصم سیاه روی ترا آتش بر گردن است

توسن ز حلقه در خلوت سرای تو | صالو هفت قلعه این سبز گلشن است

من گرچه تلخکام تر از ساغر مسیم | الفاظ در ثنا نظم شیرین تر از قند است

ایوان بارگاه جلال ترا افلاک | هر روزه عنکبوت ز دایره بر دیدن است

باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار | آنکس که کرده زبان بخلافت چو سوسن است

در مدح خدا المحبوب

بیا که بر شکر تو رسته شد نبات ای حور
بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید
رخت گلی که تو بود مرهم دل خسته
دماه عارض تو سر زده ستاره خوی
ازان ز مهر تو بر صبح منیر نم و سر
بشکر تو پنهان کرده سر دار [illegible]
چو مار زلف تو بر خویش بد رسته پیچید
بهمچو غمت از سالها خزین بودم +
وسیله عهد خلیفه محمد تغلق
ز عدلش از چمن بار در ایام [illegible]
سببی نظاره [illegible] که رشک فردوست
ز بی شکوه تو کرده بد بستیاری عدل
و آستان تو موسیست در قطر تا عرش
صفات ذات تو بر تخت [illegible] همای شرف
بدست خازن اقبال جاودان [illegible]
چو نصب شد علم فتح رفیع قدر ترا
ز خاک شاهد اگر [illegible] زر بر آورد [illegible]
بدست تست یکی [illegible] سیه و ستار
جهان نیا بایک نکته از [illegible] لب تو
[illegible] ده سقطی را که فرق [illegible] نمکند
نهاد و [illegible] بر سر [illegible] است

دمید و مشک سیاهت ز گوشه کافور
فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور +
لبت [illegible] که بود دار دل رنجور
چنانکه بر ورق لاله لولو منثور +
که [illegible] رخ بر فلک [illegible] کشید [illegible] سمور
بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور
گر گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور
شدم بفر قدوم خدایگان مسرور
خدایگان سلاطین و دین جم جمهور
ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور
[illegible] شده همه دیده چو خوشه انگور
خرابه محن آباد خاک را معمور
بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور
چو ظل مرغ تجلیست در نشیمن طور
عروس ملک کلید در سراچه سور
بسر حادثه ضم گشت حاسد مخذور
که چو [illegible] و تو دائم [illegible] شد منشور
که در ممالک معنیست این زمان دستور
که در ره خرد آثار آن شود مشهور
سزا [illegible] سرو [illegible] زد
درون او همه آتش گرفته همچو تنور



تبارک گنبد مائل کانقه در تو | چنانکه در سخن حامل آمده تدویر
شب محیط که در جنب جنبش توس ورت | چو نقطه دایرهٔ آسمان نموده حقیر
ز رفعت نه پدر جو چار مادر بو سه طفل | نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
سر و روش هر ده دوا بوان بر کشیده چرخ | خیال نسخهٔ جاه تو می کند تحریر
غبار لشکر آفاق گرد حشمت ترا | سبب ندیده و نه دریافت چرخ با تشهیر
کسی پیروی تو بجان کرده چو قوس | چه سهما خورد از تیر تعبیهٔ تقدیر
ملازمست که بر خصم کار دشوار است | دلیلش آنکه قلی الکافرین عسیر یسیر
زنگ طاغی طاعون گرفته امین باشش | کرانگ سنگ ندید نور ماه را تشویر
کجا در و درع آهنین ز خنجر بید | کجا برو زره حیسم خ سهیم تیر حقیر
ز فقه راول هر شانزدهم کواکب را | هم بمسند تو کرده بچار ره تحسیر
ز آب تیغ تو امین شدست از دوران | مقعر فلک ماه از مساس اثیر
همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر | چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان | ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

مهچه زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار | خیز ز سیمبر فکن سلسلهٔ مشکبار
ترک تو یک نظر افگند آید پدید | زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار
مردم دیده توی دور ز چشم مرو | آب زر و سیم مریز بر نقش اشک وار
درشکن زلف خویش با همه آشفتگی | این دل سرگشته را بیش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر | تا شده روی ترا دامن گل زیر خار
مورچه زرد شد پیکر من تا ترا | از سیه حلقه زد بر طرف لاله زار
جزع مرا لعل تر بر زر بر طاس نگار | لعل ترا در شکر عقد گهر آبدار

صبح کمان دیده گوشه‌ی تیر ای نگار | کز سپر زر بود خانه‌ی او چون نگار

فرق سحر ورنه یافت شانه‌ی زرین از آنکه | سر بر آرد ز کشید شب چو سر زلف یار

گشت زروق ورگداز روی شمشیر باز | ور وزرم افتاد باز زنگی آئینه دار

مرغ صراحی طلب کرد طرف مرغ صبح | باز شد از حلق زاغ بیضه‌ی زر آشکار

نابلبه می غلبت کش از سر چشم تذرو | جام برون آورد از زن ترنجی شمار

صبح ورود م تیغ زد ببرید از آن خون طلب | گوهر تر زد در دمی زانکه دل غبار

آتش تر ز آب خشک سوی لب کرده است | خشک شب و تر این جهان بجهان بیدار

سبز خطی گیر که اوست زر روشن است | تا نشوی چون قلم سر زده روزگار

هست جهان [illegible] اینکه این بر صبح | کشتی زر میکند بر لب دریا قرار

زین زن رانده و نیست [illegible] صبح این نشان | از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در لغز قلم و مدح ممدوح

چیست مگر حامل یک زر و مار | مورچه آشفته بین بر پر او صد هزار

بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس | سجده کند سیم را رومی عودی ازار

چون بسر تیر دود بر آرد ز چین | از دو دو بر یار زد و باز شود زنگبار

طفل بسود و یا شیر گریه نگ پاک نیست | شب چو بر و زرد و زرد شود هم نزار

در دل مجنون دو دو تیره بیخته شد | سوم او خونی است یعنی زرد و چار

ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر | چون به برش کرشمه سجده کند شهریار

مهر نو چهر اش از برش کیسه | جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حسن راحی نسب | زان با مام زمان بیعت او استوار

دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد | دست بر آورد و گرفت کرد ز عالم قرار

ای که شد اختران هر سحر از مهر تو | خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قدر تو آن حسن و این علی — دست تو و تیغ تو آن یم و این ذوالفقار
گر نفسی از فرق تو یابد موی بدر — از سر مه برکشد پیرهن مستعار
در حرم آباد ملک مارح و خصم تو اند — این ز عطا تاج دار و آن ز سخا تاجدار
آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت — چون علم آستین یافت ز دستت یسار
ساغر می بر کف آر خنده بزن همچو صبح — باد وفات نگارینش بخاطر میار
آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک — داد گلی را بباد این فلک خاکسار
بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو — از غم دل میکنند لاله به فندق فگار
صد مه مجروح بین از ضرر ماه نو — صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار
پیر درین خاکدان جمع شدن روی نیست — خاطر خود را چو زلف مهوش پریشان مدار
تا سوی جلیش جلش حمله برد یک تنه — تا سپر آتشین روی مخنث گذار
تا بحساب عمل نیمه ز نمیت گل — ماه نو رست شب گل به نشارست خار
باز تباید حق پرچم منجوق تو — زلف عروسان فتح در تتق کارزار
گرچه درین بحر شعر یافت کسی عقد در — شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف دوات و قلم

محو شد نقطه زر دایره مینا برا — جز خط جام میار از پی عشرت ما را
نسترن زار فلک گر و نهان لاله زرد — روز بر سپر نگن آن سنبل گل فرسا را
روی مه را اندهد نور ز آئینه خویش — گر بخورشید کنی عرض رخ زیبا را
حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد — دل سرگشته آشفته پر سودا را
دانه خال رخت چند بر آتش دارد — مرغ پر سوخته جان من شیدا را
ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر اوست — جان خود ساخته زنگی بچه بینا را
بشور بخت آن نفسی شد دل بریان که نما — بسته لعل تو بر دور شکر گویا را

قصاید بدر چاچ

برخ از چنبر تو تاب شد آذر مه گشته — گرد مه دایم صفت مشک تر سارا را

بس سر آنست کز آشفته شوی گر گویم — از پریشانی زلف تو سیه‌بختی دلارا

آن شهنشه که بجان بخشی شاهان جهان — برد خاک در او آب رخ جمشید را

وان سلیمان که ز طغرای فنا فرمانش — بر تراز نام نهد باد سر دارا را

وانکه بی امر خنیت کیش او از زر سرخ — صبح بر صهوهٔ اشهب ننهد چتر آرا

تیر مینا سپر از رفعت قوس در راه — در شرف از پی سر طارم ایوانی را

در تک خندق خود دید دو کی برگ کبود — قلعهٔ حشمت او نه فلک مینا را

تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر — چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را

خسرو روی زمین شاه محمد که کفش — قطره یافت ز موج دل خود دریا را

ای که از کحل همت تو فلک بر سر ماه — حلقه در گوش کشد آینهٔ زنگ الادا

ای که گر گرد برانت سوی چرخ آرد روی — نور بخشد بسران هر دو کف اعمی را

آن حسن چهره و شب پیکر و خورشید سیر — که درامروز بس پشت کند فردا را

ماه سیر که ز مشرق اگرش ناگه روی — جز بتقریب الف وصل نبندد الا را

قلم کام روامیست زبانت که بطلوع — جز در اثبات شهادت ننویسد لا را

گفت آن بحر که از غایت نیاهی زر — پیش با نون کند منعم سخن دریا را

سایه فلک ترا بود و عزیمت که نهاد — آسمان بر خط محور سر از ورطا را

مرکز جاه تو گر عرصه دهد عرصهٔ خویش — عوض نقطه نهد دایرهٔ عظمی را

ز آستان تو بصد رتبه فرو تر دیده — خنجر چرخ سر کنگرهٔ جوزا را

وقت آنست که از ساغر حشمت افشاند — خصم بر طاس رخ اندر رخ صهبا را

هست روزان و شبان بر تن از غم گریان — با جد و تو چه گرمست تب سرما را

هر که آتش تیغ تو برد آب ز روی — خاکساری ست که بر باد دهد دنیا را

بجایی که تیغ تو خون مردم کشد او | از نیک نیم زر ریزد و ده دون طلا
کسر قافت بلایت عوض نقطه گرفت | وسعت عرصهٔ نه دایره بالا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدا تو باد | گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
زانکه در زمرهٔ تیغ گذاران سخن | مقطع شعر نیفتد به ازین دانا را
در سلک ریز عروسان عبارت افتاد | گوشواری به ازین دانهٔ سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعهٔ دهلی اگرچه در دنیاست | هزار بار فزونتر ز جنة المأوی ست
چه قلعه ایست که قوسی ز حلقهٔ در او | محیط نه رابعش هفت طارم اعلی ست
به پیش تارک ایوان بارگاهش قامت | نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست
چنان هوای درش در علو غلو دارد | که نقش قیصرش از خشت آستان سر است
به پیش بحر سوادش ز بسکه موزون است | ز ریزه معنی هر بیت او برا شعری ست
بلند نگو که بنیاد او برا ز ثریاست | از آنکه تختگه شاه و سلطان دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق | که کمترین غلامش هزار چون کسری ست
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است | معارض تو چه رو آفتاب را دعوی ست
دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست | میان تست که گوئی به موی آویز است
کمند زلف تو بر آفتاب با وجه است | خط سیاه تو بر طرف ماه با بغی ست
ترا نبات ازان رسته شد بگرد شکر | که بر کنارهٔ لاله ز مرد رستن افعی ست
دو مار زلف تو ایمان نشگافت چون کفر | خمار چشم تو مردم فریب چون غوست
مراست بر طبق زر ز دو کاسهٔ نقره | که سالهاست که لعل لبت مرا مجراست
چو شام زلف ترا بدر روی روشن شد | که بر کنارهٔ خورشید سایهٔ طوبی ست
رخ تو چون شب قدر یا مه عید است | لب تو خاک در شاه یا دم عیسی ست

۵۱

توسن گرفته [illegible] همه شوم نحس است	[illegible] نصیب [illegible]
[illegible] بیت [illegible]	سوادت اقبال [illegible]
[illegible] مثال [illegible] تو عالم	[illegible] بی‌ست
افلاک مهر تو [illegible]	[illegible]
آری [illegible]	[illegible]
[illegible] جلالت [illegible]	[illegible]
[illegible] قصر [illegible]	[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] فلک سایه [illegible] است	[illegible] عالم [illegible]
[illegible] جوهری پر [illegible] است	[illegible] مشتری [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] عالم	[illegible] علت [illegible]
[illegible] گردون [illegible]	[illegible] میان عالم [illegible]
[illegible] قافله سالار [illegible]	[illegible]

در تهنیت جشن که [illegible] شاه [illegible] کرده بود

این جشن نیست [illegible] فردوس اکبر است	[illegible] خوشتر است
این اطلس [illegible] سپهر نیست	[illegible] هفت کشور است
این تخت نیست [illegible] عرش [illegible] است	این شاه نیست [illegible] ادریس [illegible] است
[illegible] یوسف [illegible]	بر قصر [illegible] جبرئیل چاکر است
[illegible] شاه	هفت آسمان [illegible] است
[illegible] حاجبان [illegible]	هر هفت [illegible] اختر خورشید [illegible] است
زان [illegible] گوشه [illegible] میان صحن	[illegible] بوسه [illegible] ملائک [illegible] است
[illegible] سواد [illegible] حوران جنت است	[illegible] کوثر است

بل سلطنت کوه پیکر دشیه هست نفخ صور — درگاه شه نمونهٔ صحرای محشر ست
عید آمده برای تماشای جشن شاه — ابر و رنشسته طالب پروانه درست
نوروز نیز آمده آورده عیدیی — یک سبزه بره کاهوی نازرو نیش ور بست
زان جوهر زر بیش تراز و شرف گرفت — کانجا هی ورزن شبک کافور بمسر ست
خاتون نوبهار شده پای کوب جشن — موی سیه بنقد سفید سنش برابر ست
در عهد زمانه بهر جا که راستی ست — آن راستی بعدل شه داد گستر ست
سلطان کیقباد و غلام آن سکندری — کز آب خضر خاک در او فزونتر است
افعال او موافق رای امام شد — کاقوال او مطابق شرع پیمبر ست
ای سرور یکه پشت بدے را ز روی فخر — نعل نگاور تو برازتاج سنجر ست
نه سقف بی ستون که بنیش و زشد تمام — در گوشهٔ هزار ستون تو مضمر است
هر آیت کمال که بیش از تو حکم یافت — آن حکم منتسخ نشد و آن نسخه اجبر ست
زرین نهاد چتر ترا در هوای ملک — نه بال چرخ رفته یک گوشه بر ست
از دام انتقام تو در آشیان عدل — شهباز در حمایت بال کبوتر ست
انگیس که چون قلم نهد بر خط تو سر — در دستمال جا قوته مانند مسطر ست
چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد — دیوارهای خانهٔ گلین وامش از زر ست
آباد از تنیر ظلم ز عدل تو کاسد است — پهلوے چوب خشک زرز بر تولا غرست
شکل جزیره بر لب دریا بهانه ایست — شوریده ایست که کف تو خاک بر سر ست
تا منهزم کند سپه زنگبار را — شمشیر زر که در کف سلطان خاور ست
در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد — آن سایه است که هر شررش قعر قیصر ست
تیغت میان معرکه شد تیر آسمان — کانجا که او مقام نماید دو پیکر ست
بر سمت اختیار تو باد دام ای چرخ — تا قطب الدین را مکان طرف خدا خور ست

قطب بیان

در مدح محمد شاه و بیان صحت حال و بیماری خود

ز جود مه رخشان که کمال نقصانست | که پیش مهر بذل آفتاب تابانست
چو صبح خواب و خوش نفس و جرم او آتش | شنفیه آینه ماه چو قطرانست
ز لاغری فرزند را اندر چو مردم چشم | درون خانه خود هم بجای گردانست
نشیب تر شد ازان بود دیده گریزد رود | در آب دیده خود خوار و زار پنهانست
ز مرو مات کم شد چون مردم اسد ابو شد | ز یک بر یکش جفت تا نقصانست
مدون ببین نشستن جبا نیافت تا گیرد | اگرچه ناله نه دوشش کرده گریانست
چو پوشی از بسکه با خویش نخواهد پرد | بهر کجا که صبا با هوای جولانست
بشکل تار بریشم که در بر چنگ است | نزار زرد براه آب وقت نالانست
ز رنج ریش که از پیش عقب آمده پیش | نه در روی خویش نخود پر چو بار بیجانست
کمان مثال از ان روز پشت او که نیست | که در میان دو بازوش زخم پیکانست
چو از گرانی بخشش سبک سری آورد | طبیب گفت که این از خواص گیرانست
طبیب گفت که آثار علت سوداست | حسود گفت که سرسام زهر افشانست
حکیم گفت که از ره وقت طالع او | چو زلف تیره و آشفته و پریشانست
نور نکهت شد و بخت سست نقش تلاشش | لبش کبود شد و چشم رود گریانست
خبر بحضرت عالم رسید در ساعت | جواب گفت هنوزش بقا فراوانست
هنوز خاک در مکش سرمه چشم است | هنوز آب کف مادش آب حیوانست
هنوز بر در او غول دود کیخن باشش | سواد سلسله زلف شاه جانانست
دعاش کرد شهنشه بحق که زبان نشست | شفاش داد که مرا نبوده لبانانست
ز آب مرحمت خویش بخش برگ و نوا | که شاخ گلبن دین را هزار دستانست
شفاش داد هم اندر زمان خداوندش | که او بجان و دل و تن غلام سلطانست

عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و درد ... ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست
خدایگان جهان کز مهابت تیغش ... میان هفت سپر آفتاب لرزانست
شهی که خاک در او به دیده شاهان ... هزار بار فزونتر ز آب حیوان است
شهی که بر در او پرده دار فغفور است ... شهی که بر سر او چتر دار خاقانست
شهی که تابع امر خلیفه عهد است ... شهی که رافع رایات شرع یزدانست
ز سطح دایره جاه او یک نقطه ... محیط نه ز بعض چار طاق ارکانست
چراغ دیده بهرام کاستان درش ... فراز کنگره هفت طاق کیوانست
همیشه تا که شهنشاه سپهر را که مه است ... هزار کاسه زرین بگرد یک خوانست
همیشه تا که مه ز قرب خورشید است ... چنانکه راستی روز و شب بمیزانست
بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد ... هر آنکه در خم نه طاق و هفت میدانست
بدست هر یک فراشه محاسن بدر ... کز او چو قلب اسد کلب راه دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن روح خندان نگر دستار زرین بر سرش ... خضری مبارک دم سبز یابی تجلی در برش
صحبت خضر خوش لقا خورشید آب بقا ... یکدم بخور دار باده اش ظلمت نشین از سر زبر
زان روی کاینه است صبح اسکندر آمیست صبح ... بل خسرو چین است صبح از زر کلاهی بر سرش
زاغ سیه با بیضا میکرد بازی در هوا ... بربود ناگه از فضا سیمرغ زرین شهپرش
چون از دم گرگ سحر آهوی زر برداشت سر ... افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش
برداشت گردون تیغ زر زد کهکشان را در کمر ... کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش
آمد کرطاس آسمان بر دوشت جام زرفشان ... بردوش افق سوی دهان بیاد بزم سرورش

مطلع در تعریف قلم

آن تنگ گریان نگر زربفت دیبا در برش ... وانگه ابر برق افشان نگر برف باران بر سرش

۵۹ قصائد در مدح

چشم سیاهی میان گلشن چمن تیران ... دیده چو ژاله از ان سینه تو خاکش
گیسو تو بکی رشته آب ابر شب سمر زده ... بر تیر دم فرش شد و آمد سکنه دوش
آفتاب بر دوری نقاب رو در چمن تاب ... ز سر برآمد آفتاب پنهان شد و خوش
بر تو جوانان ز پیشه تیر آوند باغبه ز تیر ... گلشن بر جهه شیر ز ندید بیزان جوش
آن که مشکین ابان بچه خود باشد زدان ... بر جهد باد وزان سر گشت بر دم فرش
آهسته نازکش نسیه بر لب لیسانش سید جو ... نقره ونکش سید بر جها رکند کیش
دهند گل رو هار بر شانه شکر چش ... دز گر رسید آن سر بیسب بهو بر دوش
این نرگس برتر اسمان ز سر ان از تن ... سند دست تیغ سر چین کیجان نی بر سر
سر و بار گرد حلقه زد نرسته چو ... چون آمد آن فتنه دود بر فرق کنگره سر
آن بیشه خندان نگران چنبه حیوان نگر ... دران پر و جوان کرد تیغ بتان بر پیشتر
در خوان بسته شیر بین بر برگ ابر تیر بینا ... در سایه جهنه بچگر چنین بسته بر اطراف خوب شر
تا شور افتد در جهان در بسته نگار زمان ... تاج گردد کام جهان بسته باد از شکر خوش
بر دار قیصر چتر بر بسته ام شب و بخت ... سر بر زمین آ بگذر ابد اوج سید افسر خش
از عزم کن دان بوفا بر فرق دل تیغ جفا ... گرد م شتر ول مجمع و نام مر تیع دوش
مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین ... بل آفتاب جو ولیکن از ظل بیداش
اورنگ جنت آشیان بر جبین کیوان آستان ... یوسف رخ و عیسی مکان فاخر
پیش رو باد آسمان ترکیب ازرق اطلسان ... از قدرت کاون و ز وند منتشر
قاف ز ثباتش تازم ... مسری مشعل از عکس ای انور شمس
گر حکم راند بر ملک آمد هر کاب ... جام خورشید شانه ساغرش
سر زد عرب عجب ... تحویل گاه دید لب سر
آنگاه در نشان ... تا سوی وان بر سر

ای صفدر عرش‌آستان طاق درت را این بنا / قوسیست او کهکشان حبلیست خط محورش
از عدلت ار مشهور روا بر جا بپا در شور سرے / این قطرب پرده را که پنج بود می شوربرش
شاها جم اعظم توئی فرمانده عالم توئے / گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش
در گلستان آرزو شاخیست ز مداح تو / گر قابلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و فرو خیالات افلاک و تعریف محبوب

صبحست رومی و کلهٔ زر در سرش / شب هندوی لباچه گلریز در برش
رومی همین زمان که شب زنگی نژاد را / بیرون کند ز عرصهٔ عالم به خنجرش
زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز / عنقای سبز بال رانده و هم شهپرش
باد صبا پری زده وار است و شیفته / را اندم که زیر دامن صبحست مجمرش
شب سایه وار بود بیوسے خلاص او / نغمه سراست مرغ سحر بر دف زرش
مار سفید مهره گرفته است زیر دم / تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش
آهوی شیر خسته ز دم گرگ در چمن / بگرفته و روان شده دایم بر ابرش
این منزلت که داده شد آهوی ماده را / بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش
مطلع
آن ماه را که زیر هلال ست اخترش / سنبل دمید بر طرف لالهٔ ترش
بر درج لعل قفل ز مرد دید گشت / لیکن نبات رسته شد از تنگ شکرش
مهمان کنم خیال رخش را به آب شور / در کاسهای نقره بر سفرهٔ زرش
بس شاخ زعفران که دمد زین هوا نه مشک / گر بر دمد ز گوشه کافور عنبرش
مدبر ز ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد / پروین میانه و هلال سخنورش
تا از مه و دو هفته خود در بانده بدر / ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش
آن ترک چشم مست که تیغیست در نیام / خون ریز دانیان که تو گفتی کافرش
آن لف را که بر گل تر شاخ سنبل ست / فراش ساز بر در شاه مظفرست

آن بحر بین که تیغ تو آبست در برش	او را چنانکه گفت تشنه در برش
گفت درست تیغ هم از آن بحر زود چوب	در صورت جزیره نگر خاک بستر ش
گر آن نهنگ تیز دندان آید از میان	آب روان کنار نماید ز آذرش
یکی از وست نهنگی نیز در دست	این یکزبان و آن دو زبان هم مشتر ش
یکی اگر شده بیرون سر کشی کشد	زانست نیام برد گر از مشک ادفرش
هم شاخ از محیط بحر برآورد	تا دانها ی گوهر او قسمت در جوهرش
بر شیبه گوهر است گوهر شان لسیم	باشد نثار مغفر معمار شمشیرش
زر روز بار ای بر سپهر بر تو زمرد نا دان	بر هم مگر چو نعم شهنشاه گر بیمش
آنکه کم زبان که در القاب سلطنت	نواخذ ملیک جهان سیاه پوش
وا در شش حکومت هفت و نه پنج ایام	از شرق تا بغرب ش و از بحر تا بر ش
وقت غروب تا نبود نقص طالعی	در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید را ز جانب مشرق خبر رسید	رایت با نجم امر که تا رسید در خود را
گردون سپهر کشد از مهر او دوبار	در گوش خویش جا کند اعل نکا د رشتر
ای دست آن محیط که غرشست نظره	وی قدرت آن سپهر که جنبت اختر ش
از شهر دولت تو اجل را بدان کند	روی سیاه کرده ناک با برادر ش
بر جبین دیده سرمه خاک در ترا	از فرق کاینات بصد میل برتر ش
تا وقت شام میوه زان پنج بشوید را	با غنچه بر کنار نهد چرخ اخضر ش
باد اچو غنچه و دیده چشمت سپید دل	در تاب غم شکسته دل غنچه پرور ش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف بر خیالات دیگر

سیلیست خنجر ان چکیده آتش از کاکش	قند از چشمها آتشکش درد از لعل آن [illegible]
زان برق بو سازد عمارتی نو براند و دو	چو نیز صفت چتر سبز باشد سیر و آز اشتر

زمین بوس شهاب آنگهی که با چندان آید دگر — بشر طرب بپرستی برسد کافر بانعاش
بلفظ الباب بگشاید در رحمت ولی برسم — طناب خیمه زرین فتد در روزن باش
اگر برید ز زور آرد مویش چهرهٔ خود را — وگر در شب روا آید بود بر روی مه گامش
برآرد لعل و زر برگشت مشت خاک سر تا سر — چو مروارید می بارد ز اندام سیه فامش
زبخ خاک آب از دو گیر در خواجگشت از سیماش — درفشد زر برده ز دیده دریا آمد از آن نامش
چو بحر از دست شد راو دیده عین گهر بارش — چکیده از حیا خونبها تر از سیفت اندامش
محیط القطر عالم کرا با آن نیسند دریا — همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
چه شیر است آنکه در آتش بانگ با آشناست اندامش — گرفته مرو را در برز اوج کلوخ بهرامش
مراو را آهو زردی و دیده ور دم گرگ — سمور از عقب پایان سگان گوشه بامش
بر سیم خام میاز و غم بر ماه تا بیک طوق کش — چو زر پخته میتابد ز دست قلب از نمامش
نشه انجم بنا هند گویا نسبتی دارد — که بر دروازه بهر روز رانده دست مزغامش
بروز رزم ناتوان ظفر گیسوی حوران را — بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش
سمندش باد آتش پای آهن خا خاره اسم — که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گامش
شه اسکندر آیینی که در میدان آیینه — قلای سرکش زر لقب جامه خامه شد در آشامش
عجب بین کان سیه روی سخن چین با ملک چین — گرفته در سر سرمه ای آرزو از شانش
ز بر و بر آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر — اگرچه از لب بحم گشته بهر دم خشک تر کامش
ز تیغش گنبد پر دار زند و سر بجز بند انگه است — سیا زند دولتش را چو خصم آل بهرامش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق — که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش
دو صد ملک سلیمان کم شود در یک صف جنگش — دو صد خوان فلک یک کاسه از کف روی عامش
محیطا ملک گر در نعت بزم سلطنت گشته — محیط چرخ را حاوی حباب عارض جامش
مسامش قطرهٔ آب است لیک در میان خنجر — که میگردد بدان تر حلق بدخواهان بدنامش

بسحر خود زبان بندے کند مر زبان اعدا را
گر سنانیست چو جوهر زبان لعل آسانش

اگر ماہی بریز و شد گرو دریا خواست کلک او
نهنگ آب سبز ران کآب روان تیغ صمصامش

درآمو تیغ که دریا خاک بر سر کرد از دستش
اگر از نام آنشان جوئی جز بستایش مان نامش

شہ سلطان دین پرور خدیو خورشید عالمگیر
که از جلباس پرچم نسبت بر اعلام اسلامش

درا تمام امور ملک دین از بارگاه قدر
چو فیض جانشاه ولی رسد پیوسته الهامش

الا تا خیط مغرب را شفق سازد سرخ اعزالش
الا تا لوح گردون راز راند و دست ارقامش

کتاب تیغ شاہی را که از وی معتبر نبود
چو تقویم کهن منسوخ بادا آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش
شمشاد خط تو را گل سوری شده مفرش

یاقوت لب از می آن گل سیراب
خورشید تباب از غم آن چهرهٔ مهوش

هر دوده که خط تو کشد بر ورق ماه
دودیست که زد در دل هر سوخته آتش

چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز
ترکیست کمان بر سر بند و بچه در ترکش

تا بر جگرم شد و پیکان سوی دل رفت
هر ناوک جان دوز که انداخت ز زرکش

آن عقرب شبرنگ که مه منزل او شد
صد نیش زده بر دل ریش من غمکش

با یاد تو حقا که جگر سوختگان را
در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش

در کش قدحی می که جنیبت کش گردون
هر ای زر اندوده برافگنده بر ابرش

بر طاس فلک ساغر مهرے که نهد خور
هر صبح بیاد من تخت زده ورش

در تشنه لب زآتش اندیشهٔ ایام
از خاک در شاه جهان آب بقا چش

آنشاه که در معرکه خاک سم رخشش
تاج سر رستم شد و آب رخ آرش

ماه سر منجوق کمانکش بسر خویش
آئینه زر بست برین طاق منقش

ای صیت جلال تو سبق برده ز آفاق
زان سبز کبوتر که برد نامه ز عرش

٦٠

در قصر همایون تو کز عرصه سقفش — طول فلک از عرض وی افتاد بگردش
ماه سه چو ستونست نیاید که سرش را — بنگار قضا زود قلم زد و بسر نقش
تا وقت قران با سر خور ز تقارب — پنهان نشود تیر شب از دیده اعمش
تا بر سر هندوی شب از جرم خور صبح — زربفت عمامه ست که سیمین بود وش فرش
خورشید بقا بادشه و در دست عدو را — از خسف چو ماهی که بر آید ز چه کش

قصیده دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان — سفره گلریز را باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان — کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمه بی نم برد لامی و جی را ز خاک — زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
در عمل ساحری کرد عزیمت خطت — مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
چشمه ماهی رسید پنج مه تو فرست — تا شبر پاکند بر شفق خور تدران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر — نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن نه خط و عارضست آن نه بنفشه ست و گل — شاخ تر سنبل ست بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام در خم محراب مست — هست بر آن مصحف روی سیاهش نشان
مژدم از انصاف شاه مائل طاعت شدند — پیش بروی فساد چشم گشادن توان
خضر سکندر نگین مهر و مسیح جبین — شاه ملک آستین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم — آدم موسی قدم حیدر احمد توان
بر حرم منجوق تو دل شکن خود گرفت — گوشه خورشید را همچو خط دلستان
ای که بروز نبرد خنجر بهرام چرخ — پیش شود در صف کین چون میان
روز وغا نیزه تو مرگ کاشش تا عدو — در شب عدل تو گرگ گشت باغ شبان
حلقه درگاه تست دایره کاندرو — کم بود از نقطه عرصه هر دو جهان

سنگ قدرش خوست تا ره وهمد ور ربست | بر شده صد ساله راه از فهم لا مکان
تا زمر جای بزن جنبش نه شو سپر اسست | تا در عالم نزاد مثل تو صاحبقران
در دو بحر گاه تست رقیه الیاس و خضر | مفلس در گاه تست خازن دریا و کان
بحر عقوبت نه در شهر علوست نه در | باغ امل نه گل روح امید نه جان
سر کشد چون قلم سر زخط حکم تو | روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان
خیره شد ملک را حکم ترا داد امام | گر تو سر افراز شد دو دو صاحبان
تا نخروش خروس بر سر طشت کبود | بیضه زیر افگند زاغ سیه از دهان
پایه تخت تو باد بر سر همه سرفراز | تیره شبی تو باد بر سر خوز سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف توصیف خزان

تیر زنی رگو حدان ز سپر تیغ کشان | ای شهی تیر گز گوشه نشین ست کمان
سوسن این تیر جهان فت کرد قلعه باغ | شاخ زرین سپر آورده از نوک سنان
زاغ لوی بچه خند ره سیمین و زر بر | زر نوا کرد سرا پرده ز رنگ خزان
در بر شاید آتش است شنگرف مخمل | گوی گوییست زرد در خم مشکین چوگان
سیب شکل زنخ یار و بمغی لب یار | گر زبردن لعل نهالیست در دو شنه فشان
نار بردار بر آورده سر خون آلود | وانکه بید ست کشد خنجر زرین میان
شکل امرود دو عود دست بهم رویاروی | جانب نای رزان بهر نوای دل و جان
دید و ابر ور افشان چو عقیق لب یار | ساعد باغ زر افشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای ست ماه خور و با خط و موی میان | چند آخر ببینی موی کسی کی دگران
سنبل زنگی ... چادر کحلی در بر | چون عروسان تصرفاتی روحی بحکان
شکن زلف ترا لاله تر بر شانه | لعل و ریاش ترا نخچه فرو آتش نهان

ذره ذره بسر تیغ فنا باد ا قطع — ور دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان
خیز چون صبح دم و مزن بشکر خنده و شے — پیش کو بیا غز زر باز برآرد دهان
شفق مهر سو بر رتین نزو و تا کشا — یک سر جار زده با تیغ هلال تو قران
کشتی رز چو بدریای ملون غرق شود — همه آن کن که نماید لب و لب جولان
هر که باده ز دبستان آیمه نوشد — ور نخورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان
حاکم روی زمین آنچه ده هفت اقلیم — خسرو شخنگه کل ممالک سلطان
ای فریدون فر و آرش روش و سام حسام — آن تیغ آب و دید و گرشاسب توان
چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه — همچو نے پیش سر کلک تو بربسته میان
نیست از بیم سر تیغ تو جز خنجر و شکر — کاغذین جامه کے بر سر بازار جهان
نیست جز کلک تو طوطی شکر منقار — گر بسوزد دم زور یار رود از هندوستان
چون کمان دید که وبجوی عدو شد تیرش — هر دم از خانه برون سکندش از پران
قرص خورشید ازان تیر کند ماهی گن — نرسد دشمن بی آب ترا دست بنان
ایکه از عدل تو شیر اجسم آهو برده را — نے زبان پرور روش تو دهن غنچه چو زبان
قطعه
بخلاف تو اگر دشمن بدین دم زد — نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زیان
کان زمست از شرر نار مجوسی یاقوت — فارغست از صرصر و تیر باغ جنان
گر به بچاره رسد عکس نگین تو شبے — ور کشد خرمن سر از ره کاکشان
ور تصاعد کندی گو براقت سوی چرخ — چشم عقرب شود دی معدن نور و بر آن
ای ثنا های تو سرنافه تحریر زن و مرد — و ورد دعاهای تو هر سبحه هر پیر و جوان
باغ فردوس چو بزم بهار آنچنین — نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان
وقت آن شد که ز سر باده انعامات — بدر چون صبح نهد کاسه زر بر سر خوان
زرگر مهاست درین نکته عشاق گهرم — بهر پرایه مدح تو بر خاقون بیان

کار زرگر حروف است ۱۲ این قصیده درشتی گفتم

ماه بی نیاز ز خورشید منیر باشد | ... ز ... افروز جهان
تا بود نتایج اثمر چو وصل و فرقت | چو نکه شاهین ... ز ... میران
پادشاه سریر حشمت تو بر بستر مرگ | خسته ... تو چون ... در ...

در کیفیت فتح القلعه دولیه داخل ساختن پادشاه آن قلعه

بسال دولت شه بود عشر و شعبان | که سوی مملکت دولیه شد نران
تسخیر کرد که ... بد اجلال فتح | به نیک ... ز دوران ... هندوستان
نصیر پادشاهان را ... | حفیظ پادشاهان را خدای هر دو جهان
تو دولتگیر ... کز دولت آباد است | که چار طاق در او دست هشت باب جنان
ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است | هزار مملکت ... در او شده پنهان
حصار او ز غلو آسمان ... | که حلقه در او رشته آسمان شده آن
فضای عرصهٔ ... عار ... | محیط ... هفت منبر شاه روان
نوای ... بقا ... | ز طوطیان شکرخای هر سر ابستان
فضای او چو رخ یار ... گل و سنبل | هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
غراب او ... چنگ عقاب ... | چو حلق باز ... رباب خوش الحان
... سر او ... | چو خاک ... آب چشمهٔ حیوان
چو ماه ... اقبال رزم ... | به ... کوه ... قران
چو لعل ... زمین او ... | چو آب چشمه ... قلات او مرجان
دران ... آید ... آب ... | چو خاک ... فلک ...
بشهد شسته دهان از زبان ... | ... لب شکر خندان
فروغ ... مبارک ... | شروق پرتو شمع ...
تو ... خلاصهٔ اهل ... اتحاد | تو ... نفایهٔ اهل ... انسان

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست — که قطره‌ای بود از وی محیط بیابان

بیا و بر لب دریای وصل خود ما را — چو بحر پیش بلبهای خشک تشنه ممان

اگر رهیست بر اوج جلال خود میلی — چو آفتاب بسوی شمال گرد روان

بیای و سرمه صفت بر بیاض دیده بما — سواد خلعت فرخنده امام زمان

بیای و چون قره بر طرف بام چشم بنه — بیاض آیت منشور والی دوران

خلیفة الحق احمد امام ابو العباس — که آفتاب زمین است و سایه یزدان

ز عدل اوست که بگیرد آهو زرین — بهر سحر ز مشیمن گرگ را بدهان

ز سهم خنجر او دان که تیر سوخته دید — میان مغفر سر آفتاب لرزان

توجه درز زو بدرگاه تا هره پیوند — ازین سپس نبود تا بقای جاویدان

چو این خطاب زنابیش خان فرو خانی — بدست بوس و در آتش چو جامه سجده کنان

بهر خطه که کشد سر نهید همچو قلم — بهر عطا که دهد جان و جان نهید بر سر آن

همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسان

ز این تابش خورشید شرق لم یزلی — مباد از سر خان دور سایه سلطان

قطره شکرست آنکه بدرجاتی نعمت — یتیمه دریست آنکه صفت فخر زمان

چو در نمونش شود و کعبه جلالت خان — بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان

خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایه یزدان

بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان

جمال لعل روش خواجه در عماری سیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان

رکابدار قمر تیر چرخ ترکش دار — شیر ابدا ز خصم راهبر چراغ زمان

بنقد سعد شود مشتری او برجیس — به تیر رای اگر در کشد کمان گمان

بگاه حمله یکی آن شود ارکش ار خواهد — ز کام پیل بکید ست بر کشد دندان

اسپ خوب ۱۲

دگر بیاورد او بر زمین فشار دهی	بیاتی گاو زمین چون طبق کشد کوبان
به تیر داوی کلمه رباید از سر شب	به بیلک آن گرگوهر کند ز میان
وران چشم شد گم صد هزار جم بخدم	وران سیاه درآمیخته سرشته بجان
وران چشم و مسیحا بنا مو سو سخن‌اند	همه بعمر به دولت چو بخت شاه جوان
خدایگان سلاطین محمد تغلق	که آفتاب سخاایست در میان جهان
همای چتر ورا سایه بر سر خورشید	لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که زنگار دوست آب در زنجیر	همیشه تا زحباب است باد در زندان
همیشه تا که الف راست عین گوشه دال	همیشه تا که ضیا کاست چشم را ز یران
عدوش بار گر شاه باد در شب و روز	چو ماه در سدیم از برق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیال آوردن خیالات و فلکیات

ز باز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان	زراب شب ز بر طشت گردان بیضه پنهان
اگر بازار زن دانش صبح جام زر پیدا	ز لمع باده را چون کباب تیز نثار خون افشان
نسیج کلکشه را بر در رونق شعر شیبانی	کزان نقش شب بنج تاب رنگ مرده کان
نگر یا مشتری میکرد سودا جوهری شب	که زهره آن درست زر پدید آورد در میزان
نهان شد مشتری از پیش سودا زنشیا برخاست	فرو بستند نقادان علو خی را در دکان
اگر نقد روان خواهی دلم قامت باز آر	که از سودای زلفت است این صفرای دل حیران
ندارم وجه زر جز اشک و نقد عین جز نیست	مرا چون اشکم از روی تو وصل ابر نقیه رهتمان
مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته	مژه چون شاخ مرجانی که زو ریزد همه مرجان
ترا بر سینه گویا نبات رسته از شکر	که با شور ابهای اشک دلها را کند بریان
و روز جان بود روز شب پیوسته دربند از غیرت	که دایم خوابگه سازند در محراب مستان
بچشم خود ز مردم نیز بینی رند و مستی را	ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

وزیست ز رزنا یافت باز از چشمهٔ حیوان | ز روی وزن شد کافور و مشک روز و شب یکسان
چو زیم با ترکه روز شد چه سیاه شب | ز نور ولی سوی جدا آید چو در بالا افتد نقصان
مدار میزان عدل شاه انجم راستی بهست | که در جا بیش شد ز نور روی هندوستان
اگر خورشید را جمشید چین گفتن مجاز آمد | بتحقیقست شاهنشاه هندستان بع تابان
خدیو شرق و مغرب محمد شاه بن تغلق | که خورشیدست از تیغش بیان زیر لرزان
دران روزی که از گرد سپه ابر سیه جوشد | ز برق تیغ گرد هوا را تیر باران
ز رعد کوس سازد بهر خصم جنگ مرگ | بسان برق و تازد کمیت شاه در میدان
نه تند دریای بیکرانش قضا را سر قدر را تن | که داود از لف تیغش فلک را دل ملک را جان
تهمتن بعنه توسش نگار صورت ورقه | عطارد در سر تیرش سیاره زهر در پیکان
کند تا هید پیرایه ز خود و ... سه پیدا | شود خورشید چون سایه بزیر چترش پنهان
بیک تا جهان سهم افتد اندر نه فضا چرخ | که گر بگریزد از تیرش نه عالم سوی چار ارکان
مرا با چار یار و نه زیر ران یکی گردون | ورا در حفظ ده ثابت کف یکی ثعبان
رباید خود را تیرش ز فرق مبیح خنجر زن | ستاند گرز را محش ز دست رستم دستان
قبای غم کشند در بر ز قهرش زنگی گریان | کلاه زر نهد بر سر ز مهرش روی گیتی از آن
ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جر | بدان وجهی که از جرش نیاید روز جستن
برای نصرت تیغش انجم ملک دار با مردم | بر پیش حاجبان صفها کشیده است چون مژگان
ز بهر واده جهان او از گرز گاو سار تو | که پشت شیر خورده گشته از بار خزانه دان
تا آب تیغ شد شسته روی خاک بر وشه | که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابرو جانان
ز سهم تیغ شیر علم در بیشه رز نشسته | فتد شیر فلک بر جا که چون شیر شاه در روان
فلک میل سیاهست الکوانیان بر خاست | که آنگند ست بر چرخش سیاه از شهر دندان
چنان بر بیست بر فرق زمین از پایه تخت | که ساکن گشت این یک گوی با تحر یکیز چوگان

الا تا او چو کمان ابروی سیمین ست | گر چاه در میان دارد زنخ چشمه حیوان
ازین چه روی درخواهان شد بی آرزو او را | ازان خم چون سر گردان الف یار سر گردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب

روان شد باز گشت از نسیم باد نوروزی | اگر با کافور گرم از وزان مشک بر دشت گلستان
سپهر خنجر زبانان چون تیر بیرون شد زکین تیر | اگر این بی شبه برگ نباشد تیر را جولان
ز وصل خود الفصل تیر ماهان نوبهاری ده | اگر چون گل بپیرم جیب و چو بلبل بکنم افغان
فروغ لاله خود داد باغ صبح را تابی | تو لاله پیاله خود بستان داد خوبان
سه کز صفوت در روش هلال عید را ماند | در ایام گلو اذا از میانه آخر شعبان
اگرچه روی خندان در آزار دقیق است انجم | اگر بهار وز گشت نیک رنگ گریان
بتر و صبح خورشید است جمشید بیار حسین | نیز در اختران آیت شاهنشاه هندستان
درین مشک موجی صبح او به بار نیک | مگر بند ایشان ز انسو نیست چون تیناو درفشان
زمین بکشن گرد فلک گرد خاک بامه ذره | شیخ آفتاب بکشد سایه یزدان
رسته خورشید از مهرت شنید چو غلام سر او | بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا در لعل تو از خنده مروارید داستان | مرا برکشت نیز از گریه مروارید غلطان
شد دلی العل تو هر دم چو شکر شاخ شاه از قمر | دل به پاین که من دارم چو پیسته لب خندان
مرا از تب نه غم هر دم کبود و هیابه لب | ترا از شادی این غم پیسته کند و دندان
تم زرد مرا زدم چو مور زر دور خیش | حسن برالو چون مار سیه آتشی پیچان
چو شد دل بسته مهرت بکش بر شه نالش | چو ناوک در جگر وار در کمن ترکش بکن قربان
تو شاد جمله خوبانی و شاه بر جمله نعمت | بران خورشید میتاب چو ماه زیب سماوان
محمد شاه بن تغلق که برشد آفتاب شتم | لوا بر آل بهرام نارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان یمین شاهی | اگر گردن ناکه بدو بین سر گشته چو گان

بنی ام و نبی سید کاک قدر و فلک رفعت | خضر علم و سکندر مسند و عمر عدل و علی احسان

بحالات احمد مرسل بشوکت حیدر غازی | بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

زهی تخت بلندت را قدم تبارک کرسی | خهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

توآن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر | که شمع دوده عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن حرمت ترا است | که مغفور است مغفور و ترکش وارث خاقان

شود تزیین قبای خور ز فراشان خاص تست | که با آن خیمه میگردد دگر هفت شادروان

برای مطبخ خاص تو تبخیر دخان کسوت | سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو کی میدان بی سرحد | محیط بخشش کف تو کی دریای بی پایان

غباری را که از خیل سواران بر رود تا آسمان | بگیسوی سیاه حور روید بر سحر رضوان

نه پایه عرش مساحت گر تو گردون حصارت را | تلی خشتش فرود آید نه تعبد چهار ارکان

زکوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه | ز دور قیصری و طبع نگردد پیش سرگردان

به دوران تو افزونی بجوید پیش ماه تو | در ایام تو شب روی نیارد کرد تابستان

سر کلک بیرت اجوکا غدا ز کتب آید | قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان

وگر آن ماهی زرین کشد بحر کفت در بر | روان بر روی برف خشک بر شود باران

اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بر دن | که از گردون گشتی گشت بر بط جهان نالان

چو چنگ از رشت نوید رگ مخالف در ترا ان | که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان

کسی کز جام حسانت نه بر آن او درروی | بخاک پای دربانت که هرگز نیستش دو زبان

ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد و نیستی | که عیسی خواند قارون را فراز جوی سان نان

ز نعل پای دربانی است بر گاه زمین بار | که افتاد از فشارش جهان طبق ناری که کران

همیشه تا بود و ترنج شاهی معتبر سیم | که باشد خمسه مسترقه در سلخ مهاباران

منوا یان رایت باد هم چون مه رایت | که گرد خیف نشد بر آن جنبش ودران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

تیره شبه آتشین روی تو زرین نقاب / گرد تابیدم ز دامان شب نیش خضاب

از علم آفتاب قبه ماه او فتاد / پرچم شب اکشاد از سر تیره شتاب

چون خروش خروس طوطی بال ریخت / چشمه زرین کشید باز ز خلق غراب

لیک خرامان من رقص کنان همچو بس / مرغ صراحی بچنگ در ته دامن رباب

در برم آمد چو جان دلبرم از جزع / سوی عقیق ترش روان شد اندر خوش آب

از زنم غباب او رسته دو رسته گهر / در خم محراب ابروش فتنه و مست خراب

گفت چنین از کرد کشید هجر تو ام / کز دو شبه چکید بر رخ من لعل ناب

گفتمش ای جان جان از من بیدل چنان / پیش چه زلفین خویش روی من پر شتاب

بر لب لب نیه جام صفت و میدم / بر رخ ما روی خطر صفت تاب

چهره گشای همو قشش لیت تا جیب / بر رخ پرتو چین که دید از دو سر تو حجاب

جاده زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید / مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب

شور بسی میکنم از لب شیرین تو / پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جناب

عیسی عرش آشیان موسی طور آستان / آدم مجلس جنان خضر سکندر جناب

[مطلع] ای کف کلک بخشش تو قلزم و دجله حباب / گر دو سه تم بخشش تو آب بقا در سراب

شاه محمد علم داده سپهرت لقب / حاکم روی زمین کرد خدا امت خطاب

وجود عباس ما شمع رخت داده نور / مسکن الیاس را بحر کفت بر حباب

خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین / آتش شمشیر تو آب برخ بو تراب

پیکر بهرام چرخ مشتری خاص تست / میکند انیک مدام بر دو بر آتش کباب

باز که بر چتر تو بال کشاید بود / کرکس شهبال چرخ زیر پرش چون ذباب

بر و که در سایه عدل تو پرورده شد / چون ملک سرستان کند کوک ذناب ذیاب

کلک تو تا بر قمر شعر سیه بافته — مر قصب پود را کرد رفو ماهتاب
عفو تو دیوانه وار گر بدرک ور شود — سلسله داران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند بر دف زرین رباب — چنگ مدارا ز قدح دست نگیر از رباب
چون دهن خاک یافت لؤلؤ مینا فروز — از دهن شیشه ریز لعل زمرد نقاب
قلزم آتش تن است دیو شهاب افگن است — پیل کتاره زن است هیات برق و سحاب
شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر — بدر شفق ور دهان صورت جام شراب
ابر بر شعر سیه بر سر ما خیمه زد — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
غم نکند دیو باز سوی کسی کو ز می — از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ مدار و متاب جان کسی را که جست — یک نفس از عمر خویش بر در سلطان آب
ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا — وی جگر خصم تو تیغ فنا را فراب
دین تو در اعتقاد پیشرو هفت امام — رای تو در اجتهاد پیشرو چارم کتاب
فکر تو وقت بیان فرق بموی ندید — چند اقلیم را ز صفر بر سر لوح حساب
نعل سمندت که با و حلقه کش گوش چرخ — آب شهامت برد ز افسر افراسیاب
ای بنفاذ امور بر سر تخت سپهر — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
ور یمن عدل تو مرقد و هم مروحه است — پنجه روباه را پنجه شیران خضاب
موج عطای تو دید زان دو هنش باز ماند — یم که کفش بر سر است روز و شب از اضطراب
جهت قاطع نمود تیغ تو کز گرد ظلم — روی زمین را بهفت شست بیک قطره آب
تا پره مغفرت مسالک مرتاض راست — تو شب یوم الیقین منزل هفتم کتاب
ماه لوای تو باد شمع سرای ابد — روز لقای تو باد هفته یوم الحساب
شاید اگر اندکی کم رسدش در دو سر — بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و خمریات

زهی ز شرم خط روی مه گرفته تبق | فکنده زلف تو از شب بر آفتاب تتق
بغمزه چشم تو نرگس فکنده از بادام | شکسته لعل تو نسرین فشانده از فستق
درست گشت که هیچ است نیست آنچه شنید | بوقت طاعت پرچین شود دو ابرو شق
ترا ز ذوق شکر و فستق مروارید | مرا ز نیش و شیرینی سر روان زیبق
ز پسته تو چه از یکی شکر خواهم | به تنجیه لعل تو گیرد روان فستق
لآلی که بر اوراق لاله شد منثور | عذار نازک تست از رشحات عرق
شکسته گشت دل چه بعذاران روز | که بر سپیده صبح تو حلقه داد غسق
مقیدست بزنجیر زلف تو خورشید | چو بندیر در انعام حاکم مطلق
مطلع
خدایگان سلاطین محمد تغلق | ابوالمجاهد اعظم شهنشه برحق
نهاد کاسه زر خور بدین کبود طبق | نمانده شفق گل نسرین را رونق
قمر بشام مرصع کشاد از ادهم | چو صبح زین زراندوده بست بر ابلق
بشاد چین عوض اطلس سیاه و دهر | فلک عمامه زر نقش و جبه ازرق
چو شنید لشکر صبح تا فرو ریزد | هزار نقطه زرد از شب سیاه ورق
سپیده آینه بنمود و رخ نهان کرده | سپهر بران حریم زمرد چون سبق
طلوع شمس و سواد شب بیاض سحر | چو منجنیق که براند از دهان عشق
زهی ز شرم کف روی بحر غرق عرق | ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین سجود تو خود را چو آسمان دیده | پر از درست زر سرخ روی هفت طبق
لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند | که گیسوی سر عول است پرچم بیرق
حصار قدر ترا زنج بر طریق شد | که چرخ زنگ کبود است در ته خندق
دو ماهه عهد بروزی مسیر مرکب حکم | که در پی به نبی گفت مخبر اصدق
سمند خوش شیر و خسروی بیک قدم که زند | بچار پایه رود تا بلاد خاک [illegible]

نه جودتیست که جز من نماند در عالم — مذکری که کند بر سر منابر دوراق

نه مبدعی ره زر و خور سیت چند انی — کلاه الوف شود چون رسال او منطق

همیشه تا اثر عین نور آن باشد — که نور نور ستد از حدیقهای حدق

چو کلک وی سیه میش از آنکه سر بزند — سر زبان اعادی به تیغ باد اشق

ز چنگ مهر تو آن کس که گردنش خم باد — چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زیور پیدا ز نقطه زرین هر سال — الف را که در و عین بود گوشه دال

گاو بار آرد بمن بر گل زر و گرفت — در چراگاه پر از نرگس این سبز ملال

غنچه در خنده چو صبح ازلی آنست که هست — هر دو را جیب پر از زر چو گلا مالا مال

دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد — هست شیرازه او زرد ورقها همه آل

لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه زغمش — چون معصیت زده گردن نیلی هر سال

شب یکی زنگی پستی که بود آبله روی — روز رومی و رازی که بود او کمال

روز با تاج زر و شب بضیای گل ریز — شب بروز زند غلامان شه خوب خصال

مطلع در صفت لب معشوق و پادشاه

ای عقیق شکرآلوده تو پسته مثال — شور بخت این دل بریان که ندید از تو وصال

روی تو مطلع انوار سراپرده حسن — زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال

نرگس زرین دو سه بالش خون گردیده — نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال

در غم ماه نوت سوخت دل مردم را — چرخ گنجهای ستاره بجنوب و شمال

دهنت دید خرد گفت که بی هیچ سخن — میم ست که بر نقطه فرود آمده دال

چرخ پیروزه چو بر نرگس تو چشم انداخت — گفت صادیست که در حلقه نون یافت مجال

زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افگند — گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

آن محمد علم و جم حشمت و عیسی دم | وان قضا رای و قدر رایت خورشید نوال

شاه بهرام نسب آنکه نماید چو یمین | روز کین در نظرش خنجر صد ستم زال

سرکشی کرد قلم همچو حسود تو زان روی | سرنگون ساز چو زلف است و سیه روی چو خال

ای کف پنج محیطی که بیک قطره آب | شسته از روی زمین گرد عدوی بد حال

خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد | تیر را از پی آن وصل کمان گشت و بال

اندران روز که از نعره میدان نبرد | در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال

آسمان یک مگس سبز نماید در چشم | چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال

فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم | روح قدسی ز تک جنبش تو گرد آن حال

امر مع تو مار ولی حامل او دو پا سه | خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال

پیلت از سرزنش گرز و سنان تو ندید | عظم و اندام عدو را چو سوس غربال

جان اعدای تو در آینه تیغ آن دم | صورت لای سیاهی بود از آب زلال

صورتت سوره برائت تو آیت فتح | گر مت دشمن نال و غضبت دشمن نال

آن کجا هست ثنا مدح تو کز تقریرش | طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال

کفه کف ترا دید ترازوی فلک | نقد هر دو جهان یافت در یک مثقال

پایه تخت تو پیرایه هشتم ایوان | سایه تخت تو بر گنبد هفتم طربال

تا لشام از مه جنبش چارم ایوان | گوی زر بر سر میدان افق آرد حال

ترخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد | خامه هنگام و ثنا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه دولت الله خدا محبوب چرخیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد | عقیق ساده تو در پناه مینا شد

بجز دهان تو در عین آفتاب که دید | که ذره ز شفق مطلع ثریا شد

مه دو هفته شو از کنار شب پیدا | شبت ز گوشه ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا زرق بود پیوسته | بگویمت که چو ابرو بخم چه معنی شد
زه مه ز زلف و رخت کرده است پیدا ای | شب و روز ترا دیده پاره دو تا شد
دو ترک مست کمان کشیده تا پس گوش | که گرد چین سیه رنگ آشکارا شد
ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم | بزیر مشک زنخ شکل پاره فرسا شد
رخت گلیست که در بوستان جان هار است | لبت ملیست که داروی درد دلها شد
دهان تست که موئی ز ذره فرشتست | میان لبست که گوی عجبی در وا شد
بریخت ابر و چشمم بکار مروارید | ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز | گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد
دمم ببوی لبت آتشیست در ره هم | که هر زبانه او افسر ثریا شد
گدای لعل تو بودم ولیک لی بنت | ز نقد عشق خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد | چو بدر مفلس درگاه حقتعالی شد
برای عزت دنیا و دولت عقبی | تو جستن بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سریر جوزا شد | سپهر پیش کمان رفت و ترکش آرا شد
نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب | که ترک روز لغایت بلند بالا شد
چه ساغریست زر اندوده خور که از تف او | چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دولتیست با جام باده را که مدام | ز دست میرود آن ساعتی کنی با شد
بیار بلبله کان ره زیست خون آشام | بیار که سجده اش همه مینای ترسا شد
ز جام می ز خمستان لایزالی نوش | که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد
تاب خود بجناب خدایگان میساز | که کار و بار دو عالم بدو توانا شد
میان دایره حلقه در او عرش | بشکل نقطه موهوم تا نجا با شد

چو قهر حکم وی افکند سایه گردون — خور از تحرک قسری خود مبرا شد

توئی که آز گدا از کفت توانگر شد — توئی که بدورت ایام پیر برنا شد

گرفته دست برادر برون گریخت اجل — از آن دیار که عدل تو کارفرما شد

لوای قدر تو سر ز آسمان چنان بر کرد — که افتراق دوئی از میان جوزا شد

چو دامن علمت رقص کرده بر سر غول — چو در قفسش دمن از چرخ ناوا شد

رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست — نخست گام که برزد ز اوج ادنی شد

علو قصر جلالت چنان غلو دارد — که آستان زمینش جفت طاق بالا شد

ز دست بود توان دم که کلک زرد اندام — سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد

ردای زر بکتف برفگنده یک هندو — ز زنگبار سوی چین براه دریا شد

که در میان سه خندق یکی سیه بادام — دو دیده بر طبق با حسبت و شیدا شد

اگرچه دوم او را دو از یکی کم شد — یکیش آخر و [illegible] پیدا شد

چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم — که آفتاب نیارد بگرد و پیدا شد

همیشه تا شود انجم ز اوج رفعت تو — لگنبر و خانه سر دو زبر تماشا شد

رواق قلعه مرفوع قدرت ایمن باد — ز کنگره که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب خیرخیات

لعلت از خنده شکر اندر تبر گیرد — جز مم از گریه در ریز طبق زر گیرد

جز بر زلف تو بر عارضت ای حورسرشت — ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد

طاق ابروی تو پیوسته بکیفیت کمان — بر سر چشمه نور آهوی عنبر گیرد

دلبر از نرگس شوخ تو بچشم مردم — ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد

چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند — ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد

ای پری چهره که بر بوی وصالت ناله — بر سر آتش تر دانه عنبر گیرد

گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو — پرچم رایت سلطان مظفر گیرد
مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد — لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد
تا کر و دل شدگان را بنوا آرد باز — دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد
آسمان سفرهٔ گلریز چو برادر و صبح — و دهان خنده زنان قرص عفر گیرد
رومی زرد و سپر چرخ سیه جوشن را — ببر نیزه کلاه قمر از سر گیرد
آسمان پیشکش خسرو آفاق کند — زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد
حامی مرکز دایرهٔ معتلی الخلفا — آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد
ذات او محیی آثار بنی عباس است — لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد
آنکه طاق در بارت که محیط فلک ست — وتر قوس جلال از خط محور گیرد
بر خط محو اگر حرز عزیمت خواند — سی و یک مهر و زرین زیک اثر ور گیرد
بست و یک پیکر نور اندر ایوان شمال — همه سارای تو از خاک فروتر گیرد
گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید — در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد
شاه سلطنت خیمهٔ زنگاری را — در عروسی بقا تکیهٔ چادر گیرد
ببر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف — خصم بدین تو بدیدست که خنجر گیرد
سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز — تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد
آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش رواست — خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد
ق
باز چتر تو بپرواز چو بیه باز کند — آشیان بر سر قبهٔ اخضر گیرد
سقف بالای گل افشان اولی حجره را — ور خم سایه یک گوشهٔ شهپر گیرد
بدر بر شاه زمین سطح لالی افشاند — تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد
پایهٔ تخت مربع وش شه باد فلک — تا خرد وا عدل اشکال مدور گیرد
خصم تو باد سیه روی پریشان چو حال — تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

مه من ار شب زلفت نقاب شود — وشکسته حل شد و بر روی آفتاب شد

شبی به روی تو [illegible] شود رانم — که او به لب خود ساغر شراب شد

زهی حسنی که شکسته تو پروین را — پیاله [illegible] دل [illegible] آتش نقاب شد

بلوی [illegible] رخش [illegible] دسته — [illegible] بر [illegible] حال [illegible] آب شد

ز مهر [illegible] تن سپید و فروش — ز فرق [illegible] شب سو آفتاب شد

شود [illegible] چو طوطی [illegible] — [illegible] نقاب شد

تو ذات دختر [illegible] تو در فلک — پیاله بر کف ایام زلی چو سیماب شد

اگر ز گوشه [illegible] تو شب [illegible] — چه داغها که ز غمت بر دل خراب شد

شب فراق تو چشمم [illegible] چکیده کند — که گر [illegible] سحاب آب شد

[illegible] قبای من نبود — [illegible] زر [illegible] شد

چو بوسه از لب تو کام خود [illegible] — که در بوسی در شاه کامیاب شد

خدایگان جهان خسرو آل [illegible] — که مشتری لقبش شاه مستطاب شد

روایح روحات [illegible] با تر — [illegible] فروغ حباب شد

بگنج دست شد آن زر [illegible] — [illegible] هلال که [illegible] شب خضاب شد

تو بی که [illegible] آتش خور — ز مهر بزم تو قلب اسد کباب شد

ستم ز خطا تو توحید بر زبان راند — ستم ز خامه تو تیغ در قراب شد

ز لطف مخترعات روایت تو سر [illegible] — اساس وحی [illegible] کتاب شد

[illegible] پای تو کان آتشی که ازل شد — [illegible] تو گردون [illegible] آب

ز مهر بزم تو [illegible] و خیمه [illegible] — سپهر کرسی زرین ز آفتاب شد

[illegible] تو [illegible] نشان [illegible] — [illegible] تو در قطب انقلاب شد

هر روز عیش تو مرغ عرش حمامه برا از من — قدر وصل تو بر نامه عقاب نهد
وسیف خنجر تو از خواص آب حیات — هزار تعبیه در لمعه سراب نهد
همیشه بالطبق سبز کاسه زر را — میانه چه نا هید وقت آب نهد
لوای قدر ترا آنچنان جلالت باد — که بر کناره مه گوشه طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زار افتاد — ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
ببوی مجمر لاله دل مرغ نوا خوان را — دماغ از سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد
نگیدران راز ماهی بسوی بره مایل شد — چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو گل کل ... شادی سوی باغ جان بشکفت — چو گل زر دید از خنده دهان بر روی خار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک — بنفشه خادم گردون نیلی شعار افتاد
ترا و غنچه نسرین دست برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از لعل تاجی دارد او بر سر — عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی و آغوشت از آن گیریم — که این بنده سزاوار بوسه ای گیم بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل — چو بس او را هوای مدح شاه کامگار افتاد
چو دوش از سقف مینا رنگ طشت نگار افتاد — فلک را کاسهای لقره در پای قار افتاد
دل دریا سو لب برکه باران کشتی زرین — ز موج تیره دریای پرور بر کنار افتاد
بخشت ختم عمارت کن سواد قلعه دل را — که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین مهر بشکفت چون ابر سیاه شب — هزاران قطره سیمین بر این نه سبزه زار افتاد
قمر در کهکشان عزلت کش و گشتیان شب — بگرد خرمن در آ ارزن ز مشتبها را افتاد
ازین خنجر ای عنبر چون شیر چرخ سر کرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور امام او را — لقب سلطان اعظم خوانده جان و امکار افتاد

بخشش ... چو ... افتاد | ز زلف سیاه شب ... افتاد
... مشاطه ... | ... نقره ... مشک تتار ...
... | بر اثنای ... قیامت ... افتاد
... که چون ... آمد | چه ... سبز شد ... افتاد
... جیب ... و دامن ... | ... دست ... افتاد
... سلطان ... | ... افتاد
... | فلک ... افتاد
... | ... افتاد
... تیغ تو | ... بر او ... افتاد
بنای قدرت ... | ... افتاد
چو یک ... آمد | ... افتاد
به پیش ... هشت اقلیم ... | چو ... افتاد
فلک ... سلطان ... | ... افتاد
ازان گل ... | ... افتاد
... | ... افتاد
چو تیغ آفتاب ... عالمگیر ... | ... افتاد
... کبریایت ... | ... افتاد
... مراد ... عالم | ... افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف ... و عشق ...

چند ... گل حلقه مشک تر ... | چند آتش غم ... جگر ...
... ستاره ... | چند شب ... سحر ...

از طبقات چرخ من رخت عشق تر بسی	چند دو پاره لعل ابر زبر گهر نهی
لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گوییا	پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی
صورت خال تو مرخ هست ز روی امتحان	کز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی
زنگی خال روی تو مردم دیده منست	آب زیادتش شود روی بروی اگر نهی
هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم	هر نفسی برغم من قاعده دگر نهی
عربده جوی دمی بیست تیغ بدست و مست	ابدو که سر ز بی سر زبری و سر نهی
مهر تو مهر می نهد بر دل من ز روشن هست	اینکه لقا کجا د هد نقش که بر سرش نهی
پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو رخ دهی	سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان	آنکه کف ورا لقب قلزم پر درر نهی
حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش جهان	ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو	خشک و تر دو کون را سفره ما حضر نهی
وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد	عنبر کاو بحر را همنفس سحر نهی
کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند	گر نیم بازگونه را بر لب جود دگر نهی
پشت ترا چو گردن چنگ نزد شکند	گر تو بر شیشی رسن پیش پشت خر نهی
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او	رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی
ز اشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد	کز تو طویلهای در بر سر طشت زر نهی
ای شه آسمان لقا وی مه مشتری لقا	آنکه سر چرخ را زیر قدم چو در نهی
آیت احتشام را بر علم بقا کشی	رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
روز وغا که از سر چشم رایت ظفر	سلسلهای عنبرین بر سر سنه چو سر نهی
گاو زمین وته شود پای چو بر زمین نهی	شیر فلک نهان شود سهم چو بر زبر نهی
سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی	تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

طفل ارادت ار کند قلب مراتب چنان | ماه و فناک زامکان تیره شدی بستی
قصر جلالت ار کند قسمت ما به آسمان | مشعل آفتاب را بر خط باختر سی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد | شاید اگر محیط را در عوض کمر بستی
چون لب یار در زمان شاخ شکرفشان شود | گر کف پای خویش را چرخ بلی سپر بستی
بخت اگر است بر منار تخت تو سرفراز شد | نام مرا چه کرده و از بنده تا چه رستی
آتش طبع من و آب رخ سخنوران | بر همه شاید ار مرا قدر رفیع تر شدی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و صبحیات

نماز شام که سلطان هند یعنی او | گرفته عرصه اقلیم هند را بسیاه
بداد چتر سپهر هند و قبای مروارید | که تا جمال بپوشید ترک زرین کلاه
نمود جوهری شب به مشتری سودا | ز مهر انکه درست زرش شد نگاه
زبان ضمان شد و در سود شب زیانی نیست | که بر درست زرش صبح صادقست گواه
گرفت روی زمین را سرادق گلریز | چه چتر سایه حق آفتاب عرش پناه
ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام | خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطه عالم جهان عدل و کرم | مدار شرع محمد اساس دین اله
قضا توان و قدر قدرتی که پرور او | شهی که رای شود در زمان گدای شاه
حصار جاه توان آب یافت در رفعت | که چرخ رنگ کبودی نمود از تک چاه
چو دید انجم ازان بر سر ند پیوسته | که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خط دلبران ماند | که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صدقه | برای چرخ زمه مشتری شده همراه
قضا چو خواست که هم تک بود نفاذت را | قدر لطیفه گفتش نهی دماغ تباه
ز مهر نیز مر تو بر چار طاق زنگاری | ز رزق شرح نمود سحر زند خرگاه

سحاب بست تو هر جا که گشت در باران … نبات رسته شود چون نشکر بجای گیاه

سنان عامل تو در مرغزار قهاری … بشیر داده دهان بند از دم روباه

چو چنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست … برون پردهٔ شرع از زند مخالف راه

ضمیر کلک تو ز اسرار آسمان واقف … ضمیر روشنت از راز اختران آگاه

کم از ستاره نموده بر آستان درت … شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه

همیشه با سر زنجیر زلف یار بود … چو هندوی که بود سرنگون گوشه ماه

ز رشک اشک اعادی ز روی محنت باد … چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر گاه

خدای معطی آمال تست عز و جل … آله حافظ آمال باد عم آلاه

در تعریف قلعه دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تیم … نمونه ایست ز برج حصار قلعه شه

محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت … میان دایرهٔ حلقه در او مه

زهی حصار که در وی سپهر بنا کردند … فلک چو رنگ کبودی نمود در تک چه

ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین … ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام … صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر … ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله

خدایگان سلاطین دین محمد شاه … شهی که روح امین را بجوح او شده

بر آستان جلالش بسی غلام مانند … که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه

زهی ز جود تو هیچ گرفت صورت شست … شهی بنگر تو نه گشته از یکی تا ده

سر آستین حمایت اگر دراز کنی … شود ز دامن که دست کهربا کوته

زهر آنکه شد روی بر شیم خنگت … بشکل نعل شود مه بر آسمان هر سه

غبار کلک تو با خط و لیران ماند … که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

ازین بساط کف پای تست زان و شد | چو هفت فرش زعنصر میان نه خرگه

صحو تیشهٔ چه و رهیشهٔ خلافت زو | نهاده بر سر خود دست خویش چون پره

بسکه از دربار تو اجتناب گرفت | ازین بتر چه بود لا اله الا قسم

همیشه تا که بود طالبان عقبی را | ببارگاه عبودیت آلهٔ وسیله

ستاده باد بتائید نصرت یزدان | بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه

بمان تو تا بدر جهان که تازه رست | جناب سدره و آب تو از جنان صدره

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از کلیچه زر شد جیب صبح پاره | شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره

شب را که بود حامل شیرش روان شد از مهر | خاتون روز بش آورده از لعل گاهواره

یکبارگی لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت | تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره

بر روی شاه خورگو قهر شاه و دارو | گویی که شب سپید و نو میکند دوباره

سلطان هفت اقلیم دارای چار ارکان | ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره

در گلستان جاهت از بسکه زرکشی کرد | شد نو عروس گل را دامن هزار پاره

در گلستان سخت یک برگ هشت روضه | بر آسمان تختت نه چرخ یک ستاره

هشتم رواق گردون در طاق کبریایت | زرین نهر از آسمست در یک چراغ داره

از خلق نافهٔ بویت فردوس یک شمامه | از تیغ روفنه زنگت دوزخ یکی شراره

خرد و بزرگ عصر ند در خلعت تو اتیک | اگه در ردای زرین که در قبای خاره

گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت | خورشید همچو هوش بر سر زند کناره

تیر دعا کشادم شب بر تو دام عمرت | چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره

تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زر | مهر ایه تیغ قهرت هر مه کند سپاره

در طول و عرض ملکت بادا چنانکه باشد | تاران چارگوشهٔ تخت عالم یکی کناره

از چچ راست طبعان بر جا که حلقه باشد — در گوش سروران باد زین دانه گوشواره

در مدح سلطان و لغز خربزه

چه چیز است آنکه چون گردد دو پاره — فرو ریزد ازو عقد ستاره
بود هر پاره بدری کز کواکب — هلالش را محاق افتد بچاره
کمانی را کزو سازی به خنجر — ز پی پیدا شود از هر کناره
بطفلی تاج آواز زرده ده — به پیری کسوتش زربفت خاره
چو او بچگان رومی کس ندارد — نهان در جوف زرین گاهواره
چه کردست آفرین شیرین که خسرو — زند بر پهلوی او ده کناره
شهنشاه زمان سلطان محمد — که از تیغش بود خور یک شراره
همی تا در زراعت گاه دنیا — بود چون خربزه گردون دو پاره
بشمشیر برهنه شاه خاور — برون آید ز مشرق یک سواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش — دو نیمه باد و آنگه پاره پاره
همی تا از مه نو شب نماید — چو خاتون حبش بر دست یاره
همی تا صبحدم بر خوان گل ریز — نهد از جرم خور زرین عصاره
همی تا از لب و دندان مه روی — نخندد از شفق تا بد ستاره
طناب خیمهٔ اقبال شه باد — فراز قلعهٔ این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عرب و دولت شه بود بعقد — که سمان عقد سخنهای مراد او نظام
هر کی داند ازین در شب افروز بچشم — زر بخته است که بر شیشه بر نقرهٔ خام
زلف بویاست که بر عارض مه شد بخیر — زاغ گویاست که بر بال حواصل شد دام
همه در علین سواد ند چو نور دیده — همه تحریر خیال اند کشیده در فام

همه بر روی چو سایهٔ خورشید فرود ‌ ‌ همه در وقت نظر مثل مشکین اندام
همه چیره گوشند در انواع سخن ‌ ‌ همه گویای خموشند در اقسام کلام
پسته را آلت منطق شکر آلوده شود ‌ ‌ آن زبانی که دو او نظر آرد بادام
همه در عرصهٔ چین شاه هند مشهور ‌ ‌ هر یکی را شده شیرین لقب از روی نام
هر یکی همچو کلف تافته بر شنگرف قمر ‌ ‌ هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشد از بحر و لب آرد در روی ‌ ‌ کام را تلخ کند چون دهن جام مدام
در سیاهی مثل معنی هر یک تابان ‌ ‌ راست چون نور چراغ قمر اندر شام
همه لالای سیاهند ملوک و مملوک ‌ ‌ زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق ‌ ‌ حاکم روی زمین ست بتشوا ایام
هر کجا تاج وری امر ورا بسته کمر ‌ ‌ هر کجا ناموری حکم ورا گشته غلام
ای محیط گهر افشان که زبی آبی خویش ‌ ‌ دشمنت میبرد از دست سپهر چون نام
کوه را گرچه ز سر بگذرد آب تیغش ‌ ‌ خصم را باز برد از گردن او آب حرام
گر سلیقه طلبد در بحر بیاید ز کفت ‌ ‌ بحر جز روز و شب افروز نیارد انعام
سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید ‌ ‌ سائل شکر جاهت نشد و جز بهرام
شمع خورشید بدیست و نخواهد بدن ‌ ‌ به ازین شعله در دودهٔ آل بهرام
تا در ایوان فلک شعر سیه میبافند ‌ ‌ زرد پوشان سرایند ده این سبز خیام
باد و همه روح ملک از چه تند و خیره شود ‌ ‌ همه هم شاه بحکمت فلک آئینه فام
تا بهر شب که کشد مسلخ را غدی شهاب ‌ ‌ چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام
باد خاک سم مکران تشه از روی جلال ‌ ‌ سرمهٔ هر یک چشم سلاطین عظام
ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا ‌ ‌ حسد و بوالفتنا بر سر منشور دوام
خسروم فخر زمان خواند ولی بستمرا ‌ ‌ لقب آن آد که در شه یاد بست تمام

در فخریه خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار — کامروز همچو فخر زبان و جهان کجاست
میلش زمین نمار و بر روی آسمان — جز در شب چهارده او زانشان کجاست
بدست باز در خور بدره هزار بار — کاندر زمان چو او بزبان دُرفشان کجاست
چون بحر کاملست بهر فن بجوی فن — از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست
در اهتمام شرع محمد بعید او — مفتی با صلابت و حید بیان کجاست
جزوی که از محاسن جو و خاک این جناب — هر صباح و شام برویه بجان کجاست
جزوی که کیمیان گمان بگذرد بصیح — تیر و خامش بر سر آسمان کجاست
جزوی که فخر نام وی از خاک این درست — یک نکته دان چو این ملک شرع دان کجاست
آنرا که پادشاه خطابش چنین کند — سگ باشد ار ز خویش بپرسد که جان کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضانست — یا عیغب سیمین بت تنگ دهانست
یا پاره سیمی ست که بر ساعد نگینست — یا ماهی سیمین ست که در نیل روانست
یا پاره الماس سر خنجر برق ست — یا آینه از زره کاهکشان ست
یا زر و فواره ست که بر جیب کبودست — یا بر سپر سبز زه پیچ و کمان ست
یا ابروی زالیست که بر شهپر عنقاست — یا تنگ سپر پیل شهنشاه جهان ست
یا حلقه گوش شه اقلیم عراق ست — یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست
برخوان فلک در نظر مردم صائم — گه قرص درست و گهی نیمه نانست
ای مشتو از ماه صیام ابدل بیمار — گو در قدح قالب تو شربت جانست
معرض مشو از مصحف سیپاره روزه — گو بر ورق جرم تو طغرای امانست
آشفته مشو پیش ز گیسوی نگاران — کان مار سیاهیست که در لاله ستانست

بردار دل از خال سیاه و رخ جانان — کان نقطهٔ دودیست که سوزندهٔ جانست
از نرگس خوبان مطلب داروی دلها — کان جادوی مستیست که با تیغ و سنانست
در چنگ منه چنگ که موی سخنه زالیست — کز گردن ویکیاهی که گیسوی کشانست
دف گوش بریده که لعبد ز خم طپانچه — در چوب شندش که هم از راه زنانست
می آتش سردیست خرد سوز میارش — کز وی همه نی آبی و صد رنج و زیانست
باده ز کسی خواه که در میکدهٔ او — نی مشربه و ساغر و نی کام و زبانست
مطرب سراپردهٔ سلطان ازل خواه — کز نغمهٔ او جان و خرد درو ورفشست
خدمت بدر بارگه پادشهی کن — کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست
سلطان سلاطین جهان شاه محمد — کامروز کمین بندهٔ او فخر زمانست
برمانده عمر ورا خواجه خورشید — صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید متضمن بر تجرید و تفرید

نعل یکران شهنشه بود یا رب یا هلال — یا ز بیر تهیر سیمین تیغ سبز ابروی ال
یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپر — یا زهٔ سیمین که دوزند زنگی بر جبین آل
گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن — در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال
آن زمان کز آسمان چوگان سیمین شد پدید — گوی زرین بر سر میدان چرخ اوفتد زوال
دختران اختران انداختند از بهر عید — معجر گلگون زیبا بر فرق خاتون هلال
لولوی اندود بر بام فلک طشت کبود — غالیه ریسود بر روی زمین باد شمال
در چنین ساعت بسوی جرعه نوشان شبانه — هاتفی آواز داد از خمستان لایزال
کای مناجاتی چو جام از هجر روزه خون گری — وی خراباتی چو می بر طبل عشرت زن دوال
هر که گوید می حرامست خون او را دان حرام — هر که گوید می حلالست خون او را دان حلال
گر ترا با هوست میلی از هوا افکن الف — ور ترا با ماست میلی لام را افکن ز مال

تا کشید و سپر چو سوزن از دل آن زاری خلق	نقش تحریر جلالش کی در آید در خیال
بر جا جی گر ازین پس وصف خال و زنخ کند	سرنگون باد چو زلف و روسیه باد چو خال

در تعریف عمارت قلعهٔ خرم آباد و تاریخ او

ای فلک هیات و ملک معمار	در نظر کعبهٔ جنان آثار
خشت زرین آستانهٔ تو	قلعهٔ زر و نه کبود حصار
عرصهٔ نه رواق هفت اقلیم	چار رکن ترا سکے دیوار
کرو روح الامین و حور العین	درو سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل	صوت شاذروان تو در آو در آر
مفتیان از درون بگفت و گو	عاملان از برون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته	چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خطت	آبروی نو نهال بهار
می کنند از کتابهای درت	نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد	تا ابد بر جبین بخت قرار
وان امام بحق که کرد بطوع	شاه عالم به بندگیش اقرار
خرم آباد نام کردش شاه	چون ظهیر الجیوش شد معمار
بندهٔ خاص خسرو عالم	صفدر دین یگانهٔ ابرار
شد تمام این عمارت خرم	در محرم بهفصد و چهل چار
یک شبه ست این دریکه بدرش سفت	در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای	هزار دیده گشاد است چرخ آینه دار
قناس نقش طراز نگار خانهٔ خلد	هواش عالیه سای نسیم باد بهار

فتاد چون که تکبیرست و تن با گوش	محیط اند زنبش هفت قلعه دوار
چنانکه بازوی ارکان او به پشتی بخت	زروی لطف سر عرش اگرفته بکنار
برون او ز ملا پر خروش جوش بجوش	درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسه او معلم ادریس	امام مسجد او طوطی شکرگفتار
صفای باطن او داود و مساع انس	طنین پر مگس آوای موسیقار
پی نظاره سقفش گشاده شد هر شام	دریچه‌های ثوابت درین کبود حصار
در حصار محوانش ورا سر امسرا	که در لقا و بقا کعبه ایست خلد آثار
شده بنام خلیفه امیر خسرو عهد	برین عمارت حرم طهیر دین معمار
همین آمر عامر که عمرش افزون باد	برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت بتاریخ واو حسنوا فیها	گشاده با تو بگویم که هفت و چل جا
مراکه فخر زمان خواند شاه اسلامم	لقب بگوی بحجر طوطی شکرگفتار

قطعه

شاه آقلیم ستان خسرو بهرام نسب	ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال
آفتابی و شب ماه جنیبت در سیر	آسمانست ورا چار مه نو بچال
سایه لطف خدائی و همائی چترت	چنبر را یافته زیر پر خود بیضه مثال
ساخت مشاطه بخت از فلک اطلس پوشش	شاه بخت ترا آنکه حبیب سربال
قلمت تیر زحل روی که از شب ببرند	هر زبانیش گرفته سوسنه تیغ هلال
زهره و آرزوی مجلس خلد آثارش	هر شب آراسته در هودج گلگون جمال
تا صنم عاشق و بخته خود را شب وصل	دمبدم زآتش یاقوت دهد آب زلال
هر که در بانگ تو چون زلف پریشانی جست	باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در لغز ابر

پیل گل کار تر شود که گریان بود — روز و شب تنها ز ساحل دریا کشد آب

آنکه گر تعجش شود قوت حمام مست — وانکه گر رقص کند چون دف آرد و رباب

طشت بر رخ خود به ده خوی نهد — مردمک وار اگر از شبه بارد می ناب

چون خط او پست کند بر ورق مه پدید — چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب

شیر و زنده که بر شیر فلک آرد روی — دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب

عالم خود بزرگ آب از رمی یابد — او هم از گریه برساخته خود رانی آب

پیل مست سیه تیغ زن سلطان است — گو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها — بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها

یکدانه در لفظ ترا عین فاحش است — گر مشتری به نقد دو عالم کند بها

خنگ عزیمت از سوی گردون همی دود — تا هی چرخ بر خط محور چو اژدها

زانساب پست گوهر بهرام را شرف — زالقاب پست منبر اسلام را بها

خنگی است مر ترا که ز شرقش چو تا کنی — تا غرب در دو رسیده الف بها

ملک ثبات را چو ازل نیست انقلاب — بحر عطات را چو ابد نیست انتها

دعوای مثل کرد عدو مثل آینه — از بند آینه نتواند شدن رها

آن نالها که خصم زدیوان ازرق خود — در سالها گرفت علیها و مالها

طباخ ملک دشمن پیر آن را بدید — چو آن نا شتا ز سر خوان اشتها

بعد از هزار سال نیابد زحل رسید — گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها

حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد — از این چه بهتر نهند مقطع شهنشها

قطعه دیگر

مرغ سحر بر فشاند بیضه زر شد پدید — مرغ کلین سر فشاند خون تر از روی دید

لبان قدح ز اشتیاق رسید که آمد عجب — صبح بکیدم زدن ساغر زر درکشید
از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد — وز حرکات صبا غنچه گریبان دریده
نسترن از سبزه ریخت سنبل تابیده شد — لاله زرین شگفت باد سحر گه وزید
خیز که برپای خاست جام بکف برجود — بلبله هم همچو چنگ بر سر زانو خمید
جام ببیک تاختن داد پیر درشفق — چنگ ببیک ساختن دو مه نو را گزید
بربط عیسی نفس خورد و بسی گوشمال — تا خبر کهکشان شنید بر شکمش آرمید
نای چو زرین الف بر سر یک میم نعل — گر سر و د نون سیم نغمه برارد شدید
راه زنی میکند گوش دریده از آن — سیلی بسیار خورد زر خشم طبلچه چشید
جام چو نی آب شد شاد که فرمان رسید — سجده نیارد و گر شیشه سینه طپید
از اثر عدل شاه بند بر حشم دوشت — در خم محراب ها مردم مستی ندید

در بیان سحر گه و خیالات جزئیات و آخر رجوع بمدوح

چون نسیم سحری عطر الصبح آورد — آه رخ در تتق عنبر سارا آورد
مه دوشش زده چو یک طفل برانده و لنو — شب نشینان سحر شیر مصفا آورد
بود شب چون آل فرعون سیاه و بمهیر — صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد
صبح بر کتف سیه داشته زند پاره زرد — وام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد
برشود یوسف زرین رسن از چاه برد — بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد
قرصه کاه ربا خورد تبا شیر سحر — دفع سوداش شد و علت صفرا آورد
شد سولو خط شب محو چو صبح از زر سرخ — لکه بر حاشیه صفحه مینا آورد
دوش بر بود شب از دست فلک تنگه زر — بارخ بر طبق لولو لالا آورد
زان سبب سعی کشان هندوی شب را گردن — تا دربار گه حاکم دنیا آورد

در ترتیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی — تا کی لبی بغفلت با زلف یار بازی
چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی — چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی
زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب — با مردمان مست است آیت بی نمازی
زان زلف گیر پندی کاو دل شکسته شد — وانگاه کرد از حسن با ماه سرفرازی
زو ریش نشان روز است ایران کناره — آشفته و دراز است شبهاش با درازی
تا یک کلیچه زر روزی بدست آدمی — شبها چو دور گردون با دیدها چه بازی
امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل — سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
آندم که حد و قهرش ای عراق سازد — دستت بگیر وایدل زلف بت طرازی
گو چتر او سایش گو لشکر جهان گیر — گو تیغهای هندی گو مرکبان تازی
گر سر کشای گردی صندوق مرقدش را — در شک شوی و گوئی محمود با ایازی
در بارگاه شاهی خدمت گزین که امرش — موران کنند باری چندان کنند بازی
در سکه قبولش زر خالص گردی — گر نقد قلب خود را از بار غم گدازی
بی واسطه کند حق هر صبح این خطاب — کای تشنه سوی آبی وی زود دل حجازی
زان ورکا قناعت گر زود سیاه غم خور — تا مثل بهشت میدان بر عرش سبب بازی
گر مدح شه سرائی شبها چو بدر چاچی — اطرونه بقارا هر صبح دم نوازی
دارای دهر کو راست کنیت ابو المجاهد — سلطان محمدش خوان چون مرسل حجازی
گرد و چو گل وجودت گر جهتش ببینی — صد لک و زر بجوزت گر سوی مال تازی
آن تن که یک سر موی از خط شه کشد سر — صد شاخ باد فرقش چون شانهای رازی
ای شاعر ار ندانی اکفا و نوع اقوا — بر دفتر معما در نه امنم تو بدری

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و تجرید خویش

ای حلقهٔ درگاهت سر دائره عالم — در یک تتق ملکت صد غرفه ملک جم

وی پایه تخت را کرسی فلک هشتم | وی مع آن چتر ترا سایه فلک اعظم
سطحی که وقارت زیب بر نقطه ز خط او | کوهیست که در زیر فرش صدف بود و غم
آن خیمه که جا بهت تو در امن او دیده | خشک و تر عالم از یک سر سوزن کم
آن بحر گهربار است دستت که بگاه جود | بیشتر و شط است و دریای فلک یک نم
روزیکه مهر رایت افروخت سعد اعظم | حور از سر زلف خود بربست بر و پرچم
گر قدر تو گرداند تاثیر ز خاصیت | زاتش شرر اسد شیر وزی بگریزد و غم
ان جمعه که از نامت نطقی نبرد خطیب | تکبیر امامت باد با صور قیامت ضم
با گوش فلک سم من بحر سخن گوهر نی | آبی ندمد هرگز در بزم شه عالم
کین سنگ کلیست آن غبار این لعل خوش آب | این در ستان غبار این شبنم گلاب آن نم
این شاخ نبات است آن سوراب شکر تم | این آب حیات است آن آب بن ارقم
این قند قدیم جو ست آن تقدیم که قند | این زمزمه داودی آن دم عیسی مریم
بر جا در من مومن از فاتحه فاتح شد | ترسای جنب با شد از دم ز نر از آدم
شیر یکه زره دارد در شاره و اخولت | بر تارک شیر فلک سر پنجه کند هر دم
تا بر طبق ماهست کلک و زبان آسر | شمشیر دو رویت باد بر جان عدو سم

در ترهیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده پروین سازی | شام را ابر طرف روم پر از چین سازی
خسروان را که بجان شیفته وصل تواند | زان دو بیجاده تر لقمه شیرین سازی
تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان | از دو رخساره خود صفحه زرین سازی
لب یارست عقیقی بد و تسی مروارید | حقه از دیده چرا درج درآگین سازی
زلف یارست یکی حلقه زده مار سیاه | چند پیوسته ز غم ابروی پر چین سازی
عین خوبان نبود در خم نون جز صاد | الف قامت خود چند سر سین سازی

غمزهٔ دوست سنانیست زبس آلوده — دل خود را سبب خستهٔ دوشین سازی
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد — تا کی از زر و طلا غاشیهٔ زرین سازی
کوزه و بادهٔ سفالیست پر از آتش زر — سینهٔ خویش چرا مشرب غسلین سازی
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود — تا به تتهٔ چند سراپردهٔ رنگین سازی
جای آسایش و خفتن نتواند بودن — جز در آن خانه که یک خطهٔ تشیدین سازی
زین همه مال که داری تو نانی بدنهد — جز دو کرباس و یکی خشت که بالین سازی
با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو — چند از وصف قصهٔ شیرین سازی
بر جاجی چه کنی بزم خواقین جهان — مجلس آن به که در آئینه و تمکین سازی
لیک سر حلقهٔ اوراد ملایک گردد — مدحتی کز پی سلطان و سلاطین سازی
جهد آن کن که ز خاک ره گردون سایش — سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی
آستان درش آن روز توانی بوسید — که قد مهای خود از تارک پروین سازی
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور — همچو خورشید بهر روز نو آئین سازی

دیگر

مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت — گر چنگ ناله باز زند دل بیک نواخت
بر سر چو دف طبانچهٔ احداث کی خورد — آن کز قفا نواز و با چنگ بمر بساخت
طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح — بس زر که داشت او همه در راه مهر باخت
از آواز تشین سحر بکر خسرو رخ ما — بر عقد عنبرینه که بود مه گداخت
ساقیان کیا سوارهٔ چین هم بجنگ نیک — بر نقرهٔ خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت
جیش حبش بکتم عدم منهزم شده — آندم که آسمان علم روم بر فراخت
جمع از پی جنسیت خاص شهنشهی — این سبز خنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت
سلطان شرق و غرب که بر بالش آمد — از حضرت امام زمان خلعت نواخت
نجم روی در کشید جام طرب گرفت — ظلم از جهان گریخت چو شیر نمانده خفت

[illegible]	[illegible]

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش	ساغری ست پر و ست خرم کش
تیغ بدرگاه ابتدا سر آر	خط زرد بر جبین عالم کش
شربت تیغ عشق دمبدم خور	شربت جام غم دمادم کش
نیم الاجود گردون را	در صبوح صفا بیاید مرکش
چون ز جام وصال مست شوی	خیمه بر فرق هشت طارم کش
خاک پای محمد آر بکف	توتیا در دو چشم آدم کش
ور بیا جام از کف موسی	بر سر طور عشق دمادم کش
آن کلیم ار کلیم بارستان	در پی اهتمام بعث کش
عود را از تنور بیرون آر	درج راز آستین مریم کش
برکش از جیب عیسوی سوزن	شتران را طویله در سم کش
سایه رحمت خدای را	در پی آتش جهنم کش
صبح بیدار میزند دم	جیب او گیر سوی ماتم کش
جل زرین خنک چرخ مرا	نیم شب گرد سر اوهم کش
شاهد دور را عروسی کن	نیل رو بر قضای مبرم کش
گردن آسمان غرش سرکش را	بر در پادشاه عالم کش
سروری را که بند سلیمان گفت	رشته جان بیار و در سم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

تا گرو بخت دین سلطان محمد شاه دنیا	ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
کبریای تخت تو ملازم شش و نه را	تو شه و تخت دار الملک دهلی ساخته

میل کرده بعمارت سرای تو چون آفتاب — عرض بنیادش تمامی میل کلی ساخته
بر سر یک گوشه خوان عطایت دیده جم — بی‌نوای کز دعای رب هب لی ساخته
دوستان خویش چون یک الف انگشت بان — خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان پشت پایت خم شده تا سر نهد — روی او را پشت دستت چهره نیلی ساخته
شده قصر همایونت چو ایوان فلک — با هزاران خشت زرین طاق حالی ساخته
در نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه — ده زر گون لگن را پر لآلی ساخته
تا بود جزوی قضایایی که باشد مهمله — یادگار ملک و دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین — مبدء القاب تو سلطان اعظم آمده
نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب — از پی سلطان دین خان دو عالم آمده
پیش بحر بخشش گوهر فشان دست تو — هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده
گوشه دهلیز دار الملک دهلی این زمان — حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده
تا برون دیوان نشیند چون نگین — هر که بیت بیت حلقه همچو خاتم آمده
خصم بی مهرت چو صبح کاذب جان سست — چون حباب تنک بقایی بی سر کم آمده
صبح را از بهر آن تا خود مراحی و بهیش — گوشه دستار زر از حسم معلم آمده
بزم تو باغ جنان ست و عدوی بد گهر — سنگ آسا هیزم نار جهنم آمده
تا بزیر هفت شوهر چار زن در جنبش اند — کافرم گر مثلت یکی ز نسل آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه — زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه — کمینه بنده تو خان صد هزار امیر
امام خواند ترا پادشاه هفت اقلیم — سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

بر آستین جلالت بسوزن خورشید	خیال نقش بقا را نهند تحریر
کمان کشی ازلی آن میکشد زبانه بر لب	که روز معرکه دلجوی دشمنان شد تیر
چه مهر چیده از خصم طفل طبع گریخت	که تیر گردنش افتاد و جان مرد نفیر
لقمه از دها کش چنان بخشید بزیر	کرانه از غم ایام در بساط سریر
شب بقای تو باد اقرین آن جی	که چتر زد بر زند چرخ لاجوردی پیر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فرامی آنکه بروز رزم	چترسیاست سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد	پیل تو بچرخ آید تیغ تو سپر اندازد
وان غازی تو اکبر را چون چرخ زبان گردد	بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد	وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف	یا نه سپر مینا شمشیر زر اندازد
گر چرخ نه ایوان ایر خاک زند تا سر	پیلت بسر دندان بر عرش بر اندازد
در حلقهٔ بزم شه تا گوش نهد جانها	بحر خوش این قطعه درهای تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فر وحید رول و عباس شکوه	ای تنین آب و موید ید و جمشید لوا
ای ز حکم تو برافزوده همه شرع رسول	وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا
پیچ دریا که درو سیر نهنگی باشد	کف شمشیر پر آب تو بود روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض نم باران	باز ماندست از آن وی دهان دریا
خامهٔ صاحب دیوان تو در نظم امور	شب بروز آرد بالی شده انگشت نما
گرد برگرد یکی زنگی زربفت سلب	رومیان بر سر آورده همه باد قفا
زنده بار بست سید سر که چو بر کف آید	بر رخ باد فشاند ز رو همی مو جبا

بادا چو چرخ کبود از سپهر ماه کمان | نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روشنست آنکه چو خورشید نگردد تیره | آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چار سوق ملکت صد ملک سلیمان باد | صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد
چون چتر سیاهت را گشت های زر | پیراهن جاهت را از گوی گریبان باد
چون غاشیه زینت شد روح امین را آل | از ابر و حور العین نعل سم یکران باد
یکروزه عطای تو شد حاصل کونین است | چون بخشش تو عمرت پر بار و فراوان باد
کلک تو بیکی غمزه بگرفته همه عالم | از روی زمین تا مه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب | چون لعل تر دلبر صد چشمه حیوان باد
کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضرت | سر خیل غلامانت فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سنگ کم یافت از خاک درت | همچون بره گردون بر آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت | ز طاق این نه رانده و هفت مقصوره
یگانه دو جهانی و رای تو افروخت | هزار شمع برین چار و پنج قاروره
چو بدر رای ترا چهر گفت ماهش گفت | که ای سر فضلای دیار معموره
برای او چه زند آفتاب از سر وی | که زیر چادر زرین زینت مستوره
زهی بلطف مسیحا بمکرمت عازر | زهی نگاه سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست | درست زر که براید ز تاب نه کوره
فلک ز دایره قدر تست یک نقطه | جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
بمجلس تو چه رونق بود خورنق را | چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
تفاوت است ز آب حیات تا سکین | تباین است ز شاخ نبات تا تلخ توره

بسی دوید صبا گرد باغ سلطانی	لطیف تر ز وجودت نیافت باکوره
ز دست ساقی دولت می بقا منوش	چنو ز جام طمع می فشار کوغوره

قطعه دیگر

سایه حق ای که شاه اختران	دیده رای تو گشت و در خور است
چرخ اگر از بخت تو در تاب شد	بحر هم از دست تو کف بر سر است
دست آن بحری که در گرد مصاف	قطره آبی بدامش در بر است
تخت آن چرخی که در یک برج او	نه فلک کمتر ز جرم اختر است
زیورش القاب سلطانی بس است	هر کجا در مصر جامع منبر است
جید او در زیر بار جود تست	هر کجا گردون کشی در کشور است
نه محیط چرخ با آن چشمهاست	آتش تیغ ترا خاکستر است

قطعه دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه	ز قعر پنج دریا عنبر انداخت
بر روز عید تیر شهریاری	به یزدان گر کسی زرین سپر انداخت
بغیرت چون کمان را بر کشیدی	ز سهمت کرکس گردون پر انداخت
چنان بشکست تیرت هر که او را	که ذره ذره بر روی خور انداخت
در آن میدان مردی بار دیگر	چو عزمت خواست تیر دیگر انداخت
که دوی زرنگار صبحدم را	فلک از بام مینا گون بر انداخت
چنان از هیبت گردون نابرزید	که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود نیست صوفی	به رزم اندر چرا چندین بر انداخت
سواد چشم خصمت زنگی دان	که فرداری به طشت زر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت	بنای نامرادی را بر انداخت

زرحمت در دهان اهل منی	از آن بدریای خشک انداخت

قطعه دیگر

جشم بهرام اصل حاکم ملک	ای که بهرام چرخ چاکر تست
آفتابیکه پنج باده نوش	سوی پروین بند ساغر تست
آسمانیکه چار ماه نوش	بر جبش می کشند اسفر تست
آتش افروز قطره آبی	که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را بآسمان جلال	نور خورشید ظل افسر تست
سوره فتح مصحف اقبال	آیت رایت مظفر تست
سلطنت هر کجا که بزم آراست	ساغر آفتاب درخور تست

قطعه دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از علو علو	مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق منم زجار اسد	فضل بر نیک می نهد بد را
نیک باشد اگر ولش رنجد	بد اگر گفت نیکی تنبد را
نیک نام است آنکه در مجلس	گند گو کس آن لقب نهد خود را
چون سلف را هجا تواند گفت	خلقی کو نداند ابجد را
بولهب در لهب اندان افتاد	که زخود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل	فرق نکند زروی عسجد را
سنگ در چشم آن که نشناسد	از مس سوخته زر جید را
اف بران راعیدی که زیر حشیش	رقمی داد و بعد العبد را
گر بخورشید لاف زد خفاش	روشن است این معامله چپ را
آبگینه بآب کینه خویش	تیره نکند رخ زمرد را

خاصه در بزم پادشاه جهان — آن سزا ملکت مخلد را

وانکه چون صبح میزند هر دم — بر سر اوج مهر مسند را

وانکه بر فرق آفتاب زند — قهر او خنجر مهند را

سر کلکش چو مه دو پاره کند — ورق زرد نه مجلد را

پیر وامرش از فلک هر صبح — طی کند وقت مسود را

تا بروز و بشب مناسبت ست — هندو پیر و ترک امرد را

تا که شاعر بزیر سنبل زلف — لاله تر لقب نهد خد را

باد خیاط چرخ دوزنده — بر قدش قبای ممرد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز جاه و جلال خویش — بر روی آفتاب فلک رای میزنی

ای آنکه از شکوه جلالش بروز وعظ — آن زهره نیست که دم از نای میزنی

در عمر اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ — چندین ز رنج چه شد که بهر جای میزنی

چنگ و رباب و نای حرام ست نزد شرع — اکنون بر نو رجعه تو خود نای میزنی

من بیت میشه مردم و تو نیم تیشه زن — وین نیم تیشه تیشه چه بر پای میزنی

رویت سیاه باد چو کلک زبان بریده — زین پس اگر بسبز رشی رای میزنی

عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک — بر تیغ ابدار گهر زای میزنی

از زاغ ژاژخای فزونی و باز طعن — بر طوطی شریف شکرخای میزنی

دست بریده باد و سرت قطع کز خری — پا بر سر مسیح دل افزای میزنی

چون دست دشمنان که ندارد بخنجر عصا — شمشیر کین بر ستم آرای میزنی

تیری که قوس چو توه را خم نمیدهد — بر روی آهنین سپر آرای میزنی

اندیشه کن که سنگ خرد پادشاه را — بر خاک آستان فلک سای میزنی

بر شیر خفته که نه غافل زدای است	همچون سگان اد صفت ای میزبانی

قطعهٔ دیگر

بزرگوارا که ارواح مادر و پدرم	مرا بخسرو عالم به بندگی دادند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده مید	نیاز بندگی از خود مرا فرستادند
بانکه بر در این بارگه هزار هزار	ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه هند پرورش اپرتو	که بوعلی را این دم بعلم استادند
کراند و در همه آفاق از صدور بدور	که پرورش عوض بندگان ناشادند
مدرسان طلبی جامعان امو اسید	چو مغنیان طلبی مسرفان بادآوند
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عرق	برین در همه این بندگی همه شادند

قطعهٔ دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خاند	آنکه اصلش ز نسل جمشید است
گفتمش احتمال بیماری است	گفت درصحت تو امید است
قرص ما خور که به شوی آری	بدر به ز قرص خورشید است

قطعهٔ دیگر

ای بهت راز غالیه زنجیر	آفتابت بزیر پرده قیر
آخر شب ره حسینی ساز	صبحدم پردهٔ رهاوی گیر
تا به وقت طلوع نور دهد	پیش رحبیس افتاب ضمیر
سر بزرگ به نیزه چون برسد	پرده راست گیرش تا خیر
حا ستنگه در عراق ساز آهنگ	تا شوی بر سر به عیش امیر
راست گویم ره مخالف زن	ور زوال آی صنم مدار حقیر
بوسلیک نواز بعد زوال	ای ضمیر تو آفتاب منیر

روی گلگون خور چو زرد شود — ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن مخالفک بنواز — تا نگو رفته با شدت شبگیر
روح ازین پرده و سپاهان ساز — چون شهاب افکند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب ایکا د — در نهاوند از قبایل و کشمیر
و آنگهی همچو چنگ بر در شاه — بنوازش زراه چه شاکر و شیر
آنچنان گر به لطیفش را — کز بهشته برون دهد ز حریر
اصل سیاب ریزش ار چه بود — بسو و رستنه تو مسیر
گوش تا هنجد تو شیر مکد — از سر خوان استخوان تا شیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است — شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد — آنکه او راست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمهای ابریشم — سرود فندقت بالا نماست
اصل پرده بجز دوازده نیست — راست و رایه و مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق — بوسلیک و مخالفک راست
تو نهاوند در صفاهان زن — وز رهاوی حساب خود راست
سلک این نظم گرچه شیرین است — زیورش خاک پای خسرو ماست

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی دمم ترا باید — که اصل شعبه‌ها دانی چه یار بسر آید
زننده ول نه نگو زجا نور غوارک — ولیک از لک دان و شمارش زاید
زبست نیز دو نیز نگی مخالف راست — محیرکه که نغمه روح افزاید
زبست دوم این قطعه گر همخوانی — که در گشت ضمیر ترا بیاراید

تو حرف اول بر شعبه گیر از این پس ... دو حرف آخر بر اصل تا برون آید
بزرم شاه جهان در میان این قطعه ... اسیر مجلس او همه شکر خاید

قطعه در فخریه خود

اگر چه در یتیم قدیم از قطره کمتریم ... ملک و وزن را بیکی جو نمیخریم
ور برکشیم دشنه قهر از میان خشم ... چون تیغ مهر شکر چرخ بردریم
از نوک رمح حلقه ربای سه توأمیم ... وز نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم
انجا که عزم مرتبه خسروان دهند ... دارای تخت مرتبه سد سکندریم
دیر نبردگاه که گوش بلا زنند ... بر حنجر عدوی بد اندیش خنجریم
چون مه اگر چه سایه چتر سیاه ماست ... پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم
چون ماه اگر چه نعل سم بادپای ماست ... بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه اگر چه بهرستان ز رستم است ... سیمرغ را ز تیر به بازوی شهپریم
گر مشتری غلام سیاست لا تقیم ... در آفتاب جام کف است زهره‌ایم
انجا که بحر فضل تلاطم زند در یتیم ... و انجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر یاد شاه چه حرم آباد لایزال ... چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد طاعت امر خلیفه ایم ... در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله ... موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته دگریان و بخوریم ... گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر استان بارگه ذو الجلال او ... هستی زنا مجوی که از هستی کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق او دامن سبز ردای ماست ... در جیب صبح تکمه زرد قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاقش مرصعست ... در گرد هفت دایره گردون برای ماست

که حلقه مدور قبای شو باد چرخ | چندان حلقه در خلوت سرای ماست
چرخ برین که عرش مجید است نام او | چندانکه کامد در کبریای ماست
آن مشتری که نقد بقا راست مشتری | فراش خاک پای نشاط فنای ماست
وصف آن زبرجد که مردان خورند درد | شکل هلال نعل سم باد پای ماست
وز شاه راه شرع که پایان پدید نیست | تیر کمان چرخ سنان عصای ماست
آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست | زلف و عذار شاهد [illegible] ماست
وان دُر آبدار که بر طشت زر نهاد | عین سرشک [illegible] دریا نمای ماست
هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد | سهمش بسوی سینه غم آزمای ماست
نه سقف بر جلاجل مینا نمای چرخ | برگردن جنازه نصرت درای ماست
گفتم ز چشم باصره آید بدیده و بینش | گفتا خیال بینی [illegible] ماست
جاجی که نقطه او شکر افشان [illegible] | در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم شکست دبیر خدایگان جهان | عطارد [illegible] ز خجل سر که تشنه [illegible]
ز زرنگار برو عقدهای مروارید | بسوی چین زره بحر [illegible] سیاه
ز بر گیاه چه زرین کشیده آنگشتی [illegible] | زبان [illegible] سیاه
به چرخ ماه نو آید ز شام تا سازد | چو صبح آینه ماه را سیاه و تباه
سخن ز سر که بود [illegible] نگذارد | ازانچه باشد از راز سینه‌ها آگاه
برای نصرت شاه محمدی سر و هم | نگر [illegible] کشد از دو پاره [illegible] سیاه
بدین قلم چو مه نو هلال شد تن بدر | گدا و صادق او روی زرد [illegible]
ولی چو خامه سیه روی باد اگر کیدم | چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر بامیر اسمعیل باشاه نوشته

بنا نهر دو جهان پای چار طاق وجود	بسی نماند که از نه رواق درگذرد
فراز کنگره کبریای حشمت تو	بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست میر انام شاه یک لخت	که وقت حمله زنگیان جم گرو ببرد
بپشت مهره گاو زمین فرو شکند	بشیمه زهره شیر سپهر را بدرد
شکوه کوه مرا او را و بر بساط زمین	چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد
چنین نگار و رعنا که باغ جنت ترا	تن خدیست که برگ گلی از او نخزد
چنان ضعیف شد از بیمی که باد خفیف	چو برگ گل بکند خرمنش ببرد
اگر عطاش دهم ضرب متی نرسد	وگر بهاش کنم کس بیکجوی نخرد
امیر آخر سلطان توئی کرم راگوی	که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن	کاشانهای سر بفلک برفراشتن
کاهای دلفریب و درختان آبدار	در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنست تا مر او دل اندرو	یک لحظه دوستی بتوان باز داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند	هرگز عمارتی که بباید گذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول	زبان و دیده و دل گشت گویا
سو معقول نیز دسترس هست	اگر چه نیستم چون بو علی سینا
تراگر مال بسیارست باشد	رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

گرم بباغ سخاوت بود کرم نخورد	بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم

دیگر

ایها الغایبون عن نظری	طال شوقی الی محیاکم
فاسالوا عن خیالکم خبری	روز و شب مونس خیال شماست

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و بغازه رنگ قبول چهره شاهد شیرین ادای
نظم بیالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با اُمّی بودن تا شیوا بیانی زبان کشاد مفلقان عرب
و عجم را الف داغ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پس این قصاید بدر الدین چاچی ست
از آسمان فکر بلند و مجموعه نکته سنجی که از قلم وقت پسند و طبع ارجمند آمده لیلی وار پای نقاب
خفا بر رو کشید که دست هوس تا بر دامن جمال آن نهار سید و دقیقه سنجان نزاکت آئین دندان طمع
که از پرتو این پر افشان اوج فصاحت شمعی در شبستان ادراک نهند و ژرف نگاهان ابکار چنین
چشمها سیاه کرده که از جمال جهان افروز این آب بیکران چرخ بلاغت چشمی آب بمنهد خیره شده دران
جوهر شناسان لآلی ثریا نثارش که دریافت نماید و تعبیر مقصد از بیش ساس نگرید قیمت آبدارش
کرا و نیز آید تا گریانیکه یک جامه حسن الامیر من خبیه عبا و ضید اندازه حرف بزیبا و معاذی طلب
تر آمد چندین فرح یا دیر شده اندر سه بدقت قیلون فهمید معنی معانی زاده که شرح حکمت لعبت این آمده
دراز او بسلمای سخن بالغ کلامان رومی روش الفعال جنبی جنبی سگر بیان آورده نظر شیبه با
دوخته بخیال جنبی که اشک ندامت از دیده روان ولب بحسرت گزیده و بدندان سود لولو
از نرگس و با بدیگل را آب داد و فرنگی روح پرور پالش عتاب نهاد و بالجمله لطف وخیال تو
و تهذیب گرفته پیش این جای گروهم درین مطبع انگار نظیر رفته چون اکنون که زمانه
بطول انجامید تداول ایدی عزیز الوجود گردیده در متاع تجار ازان نشانی نماند و بدیر با بوناسو
و هنالی نماند بند ناشر نور الی تمام منشی نولکشور صاحب باز چهارم مد بانزد رسید حسب
شبی که هلال بر جوع بالیده در ماه ذی حجه سنه ۱۲۹۲ هجری بر کرده زلید ز اختتام گردید شده

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز مهر جانها	لال ست بحمد تو زبانها	ز اهل خرد و کمال و ادراک
ورکنه تو هست ما عرفناک	انا بر سان تو رود بجید	بر روح رسول پاک احمد
بر آل و صحابه‌اش پس از وی	رحمت بادا ز تو پیاپی	بعد ازین برای رباب فطرت

سخن سنجان بلند طبیعت نیکو روشن ست که قصاید بدر چاچ و شبستان معالی شمع ماه افروخته است و دانش
طبایع و قادر نفس در تگ و سوخته برنگینی مضامینش رنگ بر روی گل تحقیق شکسته و علو معانیش دعوی
مقابله با نظم ثریا میکند عرایس فوائدش کانهن الیاقوت والمرجان و فرائد موائدش لم یطمثهن انس
قبلهم ولا جان و چون این عروس زیبا شاهد عنا درین جزو زمان بمطبع منشی نولکشور بنازد طبع
بر نو کشیده و نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرا مهیا گردیده بسر پا تقصیان کمترین اهل جهان
عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد هادی علی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت و قصور
باعث غلط از تصحیح منیابند و در مر و ماهران لب بحرف و حکایت نمی جنبانند پس از نظر ثانی و حل غوامض و
اضافت بعض فوائد درین کتاب بجمع این عجاله نسیه جست و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن
تواند کشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت و بسبب اکثر اشاراتش از عام تشبیهات و استعارات
و اصطلاحات خاص ست در کتب لغت کمتر بر می آید مناسب که دست ... صدم توفق و خاطر حساب لیاقت

[illegible] [illegible] ... [illegible]

[illegible] زات [illegible]

باب الالف

آهوی زر آفتاب ای که شمس [illegible] عبارتست
این رشته پر گوهر - این قصیده
اثر - نشان قدم
اکبر شاه و سازنده نام ساز
اطفال [illegible] سلب ستارگان
الف علامت توحید نجوم که برج اولست
آهوی آتش فشان - آفتاب
آبتین نام پادشاهی
آب بقم اشک سرخ
انجم تنگ مدور ای حباب
آتش باد آور - لب
آویزه‌ای تیز حروف
اژدرهای سیاه سر قلم
آب میان آتش بسیار گرم
اشک زلیخا - کوکب
آهوی زرد آفتاب —
امام چارمین حضرت علی [illegible]
آتشین [illegible] آفتاب است
ارزن [illegible] - [illegible]
ارزن [illegible] - قطره

اختر سیروار - اشک
اطلس سیاه - شب
ارغوان - سرخ
اذان - [illegible]
آب ارغوان - خون
آتش گویا - لب
ادهم شب - آسمان
آبگینه جام - حباب
ابریشم - تار چنگ
آتش تر - شراب
اندکی ای [illegible]
اختر شفق آلوده - اشک سرخ
آینه مهر - رخسار
آتش کنایه از رخسار
آبگینه - پیاله
آذر - لب [illegible]
ایوان [illegible] برج [illegible]
افسر [illegible] خورشید
آذر - تیغ
ابر تر - [illegible]

[illegible]
[illegible]
آفتاب ساغر شراب
این [illegible] این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آینه روی لالا ماه
[illegible] کنایه از برج [illegible]
آینه اسکندری کاغذ
آب شور - اشک
اطلس مراد از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آتش - نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ارزن زر - کواکب
اورمزد نام ستاره‌ای بزرگ
کتاب زند و پازند [illegible]
ارقم - مار پیچ
آصف بن برخیا وزیر سلیمان
[illegible] - [illegible]
آخر - اصطبل

باب الباء العربیه

بادام - چشم
[illegible]
[illegible] - جانب شمال
[illegible]
بره - برج حمل
برگ نشان - پرآب
بقم - رخسار
[illegible] - پیاله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بادی اسپ امر بیچ الپیر
بادام جنگ چیگ آنکه دستور بادام است
بشفق خمر یالا با عتبار شراب
برساوس نام شکل کو کب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخقف بود
بسد حل شده شراب
بیضه زر ستاره
برگ چنار دخت
برگیری از روی اینکه حرف
که دال است بمرتبه مقام آنکه
واز آن حاصل الف آید با چهار
بود چار شای بمان دال
با چار دیگر که جمله هشت میشود
واز آن خارج طی چند دیگر
چار خود شگرد و آنکه دو چار
بار چار آن گردد واز آن میم
بر آید چه دو چار بار چهل است
بانشکوی بازگونی
بکر چشمه زهره
بهم نام یکی از اولیا که بجای او
حضرت موسی ویگر گرفتار شده در حق
او دعای بر کرده او مردود شد

بر کشیده بلند
باغشه چیزی زرد و سبزی
گاد و اینجا مراد از کوکب
بحر و ست معروف
بیجاده کهربا
بال بابچی جوانی از آن سکین
از آتشین حلب آفتاب
بوق و محلب شکل است
برو شاه مراد از آن
بخر بوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست یشیه سبز سنگ ل
بوسلیک پرده از موسیقی

باب الباء الفارسی

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان و حباب
پسته مرجان حش لب لعل
پستان شب ماه
پیشه ش کنایه آشیان او
پیلی بال ای پرا
قد بلند یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زر و پاره زر
پاره زر عقد آفتاب
پرده سبز زراند قوس آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شوشه مطرب شهیره
با عتبار آنکه دوای و شش
سیاره از اجمه آفتاب نوش
پیچیده مار خط در لف
پسته شور لب
پیرایه آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترکست چشم
تیر عطارد
تمی غم و مشقت
تا شیر روشنی و صباحت
و نه همینی لطافت عرب
تنگنای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل ترک با زرتیغ
زیاش ترک سنان گذر آفتاب

ترک سیاه عذار قلم
تاجدار بالای دار
تارسیکی و تیر عطارد
تیش تیشه بزرگ
تتق پرده پرده
توره نام گیاهی
تمیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه به شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که از آن ستاره قبله را بینند
جیش حبش تاریکی و انجم
جام زر روز روز آفتاب
جذر روای جذر عدد نقطه و
که مشود و آن سه جذر است
واز آن حرف جیم حاصل آید یا
مجذور روه که صد باشد در این
صورت قاف موجود گردد
جنیبت اسب کوتل
جامه عید مر سپاهی ازلیست
جود بالفتح باران

و تنگ بر جاج کرشس

جعبه ترکش

جان محبوب

جم حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چار زن دنیا مادر و چار بیج

چار عنصر

چنگ کنایه از ہلال

چاہ زہرہ برج سنبلہ کہ خانہ

ہبوط زہرہ است

چتر مرواید فلک باعتبار انجم

چشم حیوان قرات امام

چار دہ ابی بود چار یارکہ

در عمل باشد مراد از ان امام است

چادر شب نام مشکی از کواکب

چار و یکی مراد از چار انگشت

باعتبار عقد و حال یکی یا ستم

لفظ جام از ان بیرون آید

چار راہ و چاہ استعارہ اند

روشنی اوست

چار حد سر یعنی حرفہا و اول

چشم موسی بزد پستانہا و میم

تنگ ذلیل اند

چشمہ سیماب کواکب

چشم تر سیہ و دہن صراحی

چہد بیا قریہ

چشمہ نام آفتاب

چوگان مشکین زلف

چاہ زنخدان

چار ہم کتاب قرات مصحف شریف

چراغ دار چیہ اندان تصویر کہ

چوگان سیمین ہلال

چرخ تو دماہ مراد از حرکت کرد

چار پیچ قاروہ اخ فلک

و قالبدر شیشہ ہست

باب الحاء المہملہ

حبشہ دوات

حاجب دار غلام

حوض نام آہایہ سفید مرادی

حماہ سنگریزہ

حسینی نام پردہ موسیقی

باب الخاء المعجمہ

خواقتاب و خوردن

خشت زر خیمہ نسرین و خسرو

مشرق خود مجہول

مراد از آفتاب

خرمن ماہ ہالہ

خون دل مریم شراب سرخ

خفتن انگشت چہ مردم

خفتن سرخ و شیدا باشند

خوان زر روی زرد

خضر مراد از امام

تبا کاغذ

خبر چوب باب مراد از جاہل

خورشید رو

خنجر زر اشعہ آفتاب

خاتون ہشت قلعہ زہرہ

خیمہ سبز و خیمہ لاجوردی

زمرّدین آسمان

خون خروس شراب

خار خط رخسار

خشک و تر نیک و بد

خشتان چلتہ

خضر مبارک دم صبح

خاکستر کنایہ از باد

خونابہ لب

خمسہ مسترقہ بحر و چند ساعت

کہ از ماہ مسی قمری حساب ایام

یکسان آید باشند خمان

از ابست ساتیہ اوآبان کتابہ ایں

تا بعد شش ماہ کسری کم

یکماہ موجود گردد و وقت بندی

آن را لوند گویند۔

خلق بشتیتین کہ بشن

خورنق نام محل بہرام

باب الدال المہملہ

درج در دہن

دانہ کنایہ از ستارہ

دانہ عنبر مرد نیک

دانہ قیر زلف

دوشکانی شراب جمعہ

خود کہ بدیگری دہند۔

دق کنایہ از سکہ

در ثمین حروف

در شست زر آفتاب بگی و زرد

دواج چادر

دام مشک سحر زلف

در خشک دیدہ و دندان حباب

دژم افسردہ

دف آفتاب و ماہ تمام

دیو ہفت سر آسمان شیاطین

دو خروس دب اصغر و اکبر

دلو برج مشهور
دریا شراب
دود سیاه خط و زلف
دو چهل یعنی چهل و دو مراد
از امام ولیست چه عدد آن
همین قدر باشد۔
دیو جمع دیو مراد از دیو منقوط
دبور باد مغرب
ده سال رمضان که خلاصه ایام است
دربستن سخن نگفتن
دو بلبل دیده دارد و فاعل ست
دمراد از آن یا باعتبار عدد
دمراد از بلبل هزار مراد او
و از آن همین حاصل شود
دایره مه رخسار
دهره زرد درست مغربی
شرق آفتاب۔
دیگ و رشته انی مردم
که دیر ستی میکند۔
دعدد بودن بشمار آمدن
از جهت عزت و مرتبه
دیمه باران
دیگ تهی کاسه گدائی

دو عروس جفتش نه مرد یک
دریای قار آسمان
دریا کند ست منهج
دل زر مرگ چه مراد
از دل قلب نه اثر کرم
و مقلوب کرم مرگست
دبران بفتحتین پنج شانزده
منزل قمر که دو محل او
پیدا شود کور گردد۔
دایره عظمی فلک نهم
دو نون شکل دو پاره
بعد شق القمر
داخول بواو مجهول
و کلاه پادشاهان چیوتره که
بکوشک پیچ بهشت سازند
دیبای سیاه شب
دو دانه مشک مرو یک
دو شهاب انگلی باعتبار برق
دودو خاندان
دسر سیاه هندی کاجل
دیای گون متفاوت چه سیم
دروقه بفتحتین سپر
درک بفتحتین طبقه دوزخ

ذق کنایه از گرانی
ذرم تیز سک زن
ذوده خالص
دماغ تباه خیال فاسد
دهان بنیه تعویذ میسازند
زبان
ذمیر ہلاک

باب الراء المهمله

روی چو دینار یعنی زرد
روز کاغذ۔
روی زمین معنفر صبح باعتبار آفتاب
رودم رومی رخ و تو د کاغذ
روز بار عام قیامت
رقص نام ستاره که در میان
تنین ای اژدر فلکست
روح بالفتح خوشی
ربع مبو حده گشت
ربع حاصل
رشته پرنیان شک سفید و دندان
رشا مخفف رخشان
رومی زنگی جبین قلم
ردای عودی شب
رباب ابر
رومیان ماه قفا گشتان

باعتبار ناخن
رش بازو
رشته مروارید صف دندان
رواق مسیح چرخ چارم
رشا بالفتح مسافت دو
دست هندی کوسه
رقیه نون خفیه افسون
رنگ ریزگان آفتاب
راوی نام پرواز موسیقی
راست نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمه

زرین ساغر و زرین صدف
و زرین سپر آفتاب
زورق و بادل کشتی شراب
زنگار کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زقه وانه که طایر از گلو بر آورد
در دهن بچه می اندازد
زعفرانی معجر مهتاب
زنگی شب
زرد آب خوردن زردی آفتاب
زیق کنایه دندان
زرینه تیر قلم

زال فلک پاس و دوش تیبلک
کنایه از شفق و گنبد باشد
زنگی زرین جامه قلم زرنشان و
زاغ سیاه شب
زرقلب انگور چه شاداب
زر زریست ـ
زرو شمشاد ترش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله و نام ستاره که در وقت
طلوعش دعا مستجاب میشود
زاده گوکنار افیون
زنگی گریان شب با اعتبار نجم
یا شبنم ـ
زرینا زرافتاب و شفق
زوال گلوله آرد تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجیر زلف
زرد رنگ ابغی زریا قلم زرنشان
زنگی بچه مینا مردمک
زمرد رنگ ابغی خط سبز و خسار
زنگاری سپهر آسمان
زمرد خط سبز رخ
زاغ مراد از ابر

زر ریزو نشان سرمه و عنبر
خیام ستارگان آسمان
زمین پوارده ولی زره کوه
زنخ زدن انداختن طعنه زدن

باب الزاء الفارسیه

ژاله مراد قطره و خوی و دندان
ژنخ صهبا مراد از آهنگ ساغر
و ژنخ مستد باشد ۱۲
ژاژ خا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدا تعالیٰ
سه سپر مه و الیف تلمه حیرت
سه آبات پیوسته باشد
سعد و نحس و شبه اختر اثر
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سر شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سرگه فشان سخن نغم گوینده
سنبل مرغول موی پیچیده
سیم زر کنایه باشعار

سواد ماده
سکنه کنایه از ممدوح
سابق شعبان و رجب که نام
شهر بود
سفره زرین روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سپاه ترک زنگی آفتاب
سر سبز شب
سفینه روز
سنبل دوته زلف
ستاره جوهر شمشیر و چشم
سلسله سلسله
سر غول نام شخصی از کوه
سی و یک دانه تسبیح
سی و یک شعر
سرای ششتری برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از خط و سیاهی
سقلی ساقط الاعتبار
سبز قبا سیاه بهشتیان
سکسری دیوانگی
سیاه کاغذ و اشک
سایه زلف

سبز برد بای خرمنادان
می ست چه بیار ابر بار گو
دیوان او زیر گنبد می گرد
سایه دار آسیب زرد
ساغر تبری زرد رنگ
و نام بادشاهی بزرگ
سیه پیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
عوام که بشکل سگ ست
سبز کبوتر مراد از جبرئیل
سندان آلهٔ آهنگران
که بران آهن را نهاده کوبند
سندی شالی و هم تنگه آهنی باشد
که ابریج برگشته و بندند و حلقه
بران زنند تا صاحب خانه
خبردار شود ـ
سمط رسیله عقد گهر و شیرد
سربال با کلس پیراهن
سیه بادام قلم
ستان هندی حیت
سیاوش نام بادشاه
سرخی شرمنده و شوی
سرسین کنایه از صبح

سایبان نام سرو از بوتی

باب الشین المعجمه

شکر — لب و بوسه
شیشه نهاد نازک دل
شمشاد — قد
شاه مغرب و شاه چین و شاه
خاور و شاه بار سوز و شمع
لگن چارم و شمع رواق خضر
و شمشیر سحر و شاه تب لرز و
و شاه زرین و شاه اختران
و شاه آبی و شاهین زرد دو
آفتاب —
شاه زنگ و شاه شام و
شیر و شیر گردون و شیر خر
برج اسد —
شش جهت تمام عالم —
شفق روی سرخ و خون
شام و شب دوات و
زلف و خط
شیر کاغذ و صبح و سنخ می
شب آشفته زلف
شاه حبش شب
شاخ زعفران اشک و قدم زیر

دشمن و تسلیم زر
شکر فشان کردن لب
سخن شگفتن —
شاخ مروی آله رجولیت
شور و اضطراب کنند حسرت و ناله
شب روان دزدان
شاخ باده ظرفی که بدان
شراب خورند
شبیه بالکسر آواز اسپ
شکر گون محل کنایه از چیز
تنگ و موی باریک چون
خواب محل دارد —
شادروان خیمه
شاخ شاخ ریزه ریزه
شب شکست سیاه مو
از آن مرد کاست
شعر بالفتح جامه
شره حرص
شاخ گوزن هلال
شاره چادر و دستار
شوره درخت گز گیاه
زمین شوره خاکی که بدان
باروت سازند —

شاه حرم آباد لایزال تعالی
جل شانه —

باب الصاد المهمله

صحن گلنار — رخسار
صف مور — خط
صبح — رو
صفرا روشنی و تلخی و رنج
صاد — چشم
صومعه میان پشت اسپ
صورت بی چار صد صورت
چه تا چار صد عدد و داد
صبح دوم صبح صادق
صدره بالضم پیراهن
صفرای علامت سرخ گویه
صاب عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضد گل یکصد چه عدد
گل پنجاه است —
ضرغام شیر
ضرب شمشیر شهید

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر آفتاب
طشت زر آفتاب و تیغ زر

طفل هندو مردمک
طوطی پران گردون
اعتبار سبزی رنگ آسمان
طاوس شب پیما ماه
طوطی شکر خای معنی گستر
مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق اخضر
و طاق نیلگون و طاس سبز
آسمان —
طوطی سدره نشین جبرئیل ع
طفل دریده گوش دف
طاس نگون چشم سفید
طوطی طاوس آسمان عبارت
کواکب —
طبق لعل پیاله شراب
طاسک پرچم طاسی با شیر
بر سر نیزه —
طوطی سلب سبز پابه
طاوس سدره آشیان
جبرئیل علیه السلام
طفل قلم —
طه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طوق هلال

طبق نام فرشیست که در
پای ستوران می شود —
طارم کیوان فلک زحل
یعنی فلک هفتم که کیوان زحل ستاره
طرال نباتست بلند
طفاوه بالضم دایره گرد
هالهٔ آفتاب —
طفل شیرخوار آفتاب با شعاع
طراز بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظهیر الجیوش نام ستاری

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب
و شراب —
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ
و فاضل —
عناب — لب
عنبر زلف و شب خیلد
و ماه —
عروس خاور غنچهای زرد
شمسه زرین ... و شهپر
و عمارتی نزاندرون
آفتاب —
عقد مروارید اشک و دندان
عاشره تخته باغ چرخ
عنب رخسار باعتبار
نزاکت —
عنبر زنجیر زنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه به دعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عیوق نام ستاره آتشی
عطیهٔ کبری یکصد و بیست سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه آورد
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام نغمه دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچهٔ نسرین دهان باعتبار دندان
غنچهٔ دهن کنایه از لب
غالیه — مو
غزال شب و آفتاب
غوره بواو مجهول غنچه
میوه ناشگفته —
غاب بیشه —
غسق سیاهی
غوره انگور خام که
ترش باشد

باب الفاء

فیروزه رواق آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرخانه سعد وزیر
اخ و تختانه سه ماه یعنی
برج سرطان که آبی ست
و ماه را برای نیابت آفتاب
وزیر خوانند
فلک پوستینی ست شنید
فردا قیامت
فش شمله و دستار
فلات دشت
فستق معرب پسته
فرش زعفر و مذور زمین
قا بالکسر ... و گرد

باب القاف

توقه — کمد
قادم شخشاخ کند ست
باعتبار انگشتان —
قطرهٔ آب تیغ
قبه زر و قرص آفتاب
قوس — ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را در
روشنی شش مرتبه نهاده اند
بسیار روشن قدر اول
و همچنین تدریج
قوس در محراب
قطران روغنی سیاه
قلب اسد آفتاب چه
دل اسد سین ست و آن
علامت شمس —
قلا اسپ
قمم جمع قمه ای سر هر چیز
قنطره تنگ از شکر و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره — پاره
قهقهه — آواز

باب الکاف التازیه

کیکاوس نام یکی از کواکب
کافور خشک — روز
کرکس زرین — چرخ
نسر طایر و نسر واقع دو شکل ستا
کمان چرخ — برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گوید
کم شو ای مشو سعدی
فرماید ع بجستجو بسیار
کم یافتند ای نیافتند.
کیش ترکش و قرار جوزا
که خانه عطارد است —
کاسه لعل چشم گریان
کلاه — خیمه
کاسه نقره چشم سفید و ماه و کوکب
کوکبه — فوج
کشتی لعل پاره لاله
کیسه زر — رو بشتی
کوکب لعل تیغ آب
کرسی زرین — کوکب

کاورسه تند — قطره و
کهربا — قلم زرد
کوثر — مراد از شراب
کسب نعل و نام شهری در ترکستان —
کافور — رو
کبود غضیره — آسمان
کوه مراد از سرین
گرشاسپ نام پهلوان
کاغذین جامه مستغیث
کنف به فتحتین گیاهی است
که از آن رسن و کاغذ سازند —
کاسه آب — اشک
کوزه میوه نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
و کشتی تند و کلاه زر
آفتاب —

باب الکاف الفارسی

گل شراب — رخسار
گرگ سیاهی و ذنب صبح کاذب
گوهری — اشک
گوی زر — کواکب

گل بادام — کاغذ
گنبدهای لاله‌فشان شمشیر
خونریز
گل به تارست خالی و
گل ثنا و خار برابرست
گنگ — سخن‌چین قلم
گاو مشک شراب صبوح
گردون مراد از اسب
گوی سیمین — رخسار

باب اللام

لاله — شراب و خون
و رخ —
لشکر زنگبار — خط
لالای چشم مردمک
و لالا غلام حبشی ست
لولوی تر — اشک
لالستان همان لاله‌ستان است
بضرورت شعر یا افتاد
و مراد از آن رخسار سرخ است
لباس آل عباسی لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب
اشک سرخ —
لگن پیروزه فام فلک با کوکب

لعل درپاش لب سخنگو
لعبتان سیمبر ستارگان
لشکر هند — شب
لخچه و لخشه شعله آتش
لعل شکرپاره لب باعتبار
سخن روشن —
لگن زمردین آسمان
لمعه بالفتح روشنی و بالضم پاره
گیاه خشک میان گیاه تر
لولوی خوشاب قطره شبنم
لاسه سیه شب
لباچه — لحاف
لولی بچه — متلون
لعل زمرد نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیماب‌پیما آئینه رحلیست
باعتبار نمی —

باب المیم

ماه نو انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچگان — انگشتان
ماه کاشغر رخ و نعل اسپ
ماه سرخ سر — کلاه پادشاه
که سرخ است —

دہنک بدماچ

مشک گل پوش خط گرد رخسار دلی پوشند۔
ماہی تیغ حوت دیپالہ شراب۔
مشک تر شب
معنبر فغفور کنایہ از روشنی۔
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماہ نو مقتبہ کنایہ از پیالہ کہ دور باشد۔
مادہ زیر و مادہ دار
خادم خوان گستر
دیوان الہی ثار فوان
مصحف نہ جلد نہ فلاک
مہر زر و مجمر زرین و
مرغ زرین و صحیفہ زرین
آفتاب و صحیفہ پادشاہ
خیمہ ہست۔
مشک زلف و شب انچہ بدان ماند۔
مریم بی شوہر
منسوب بہ مریم بی
میم دوات

نال و چنبر و خمیدہ والف کہ
معما شامہ مراد از ان
قاف ہست۔
منجنیق طاق معرب
منایہ نیک
مرغ قلم ان بار حلوا
ماہی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینای لعل ماہ از تیغ و غیرہ
فہمہ بانا مہرہ و مہ بیان
موسی اندکی
مرغ تجلیہ نور الہی
معلق نور ومہ سینا
آسمان۔
مورچہ خط و رخ و حرف
ماہ نو رستہ شب
ای ماہ نو بعید و شب ہست
منجوق ماہچہ علم
میم زر اندودہ ماہ
مو ی ازید و موئیکہ پرش
دروید و پیدا شود
مرغ صراحی شراب
مار سفید صبح صادق

ماہ چہار بنت بلال
مرحش فتح اول و ثالث
شہر یست و شام کبوتر
انجا خوب شیعہ و مراد
انجا لامکان۔
مرجان اشک سرخ
منزل ختم کتاب ختم
قرآن شریف چہ در منت
روز مقرر کردہ اند۔
مخبر صدق مراد از حق سبحانہ
تعالی۔
مشک زرہ شکل زلف
باعتبار پیچ و خم
مضطرب شراب خانہ
منقل کانون
مریر تلخ
موسیقار نام پر نغمہ شیرین الحان
مایہ نام پردہ دولت روشنی
مخالف نام پردہ دیگر
مخالشک نام پردہ دیگر

باب النون

نسترن اشک فراختر
نرگس بخواب چشم عاشق

ناودانک پیدہ شعر
و نہ خم فیروزہ و نہ چوگان زر
خوان و نہ کار پیدہ تخمہ۔
مینا و نہ مرقوم نہ رنگ۔
نقطہ لعل دہان
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان و اشک
نیلی چادر نیلی خیمہ
نیلی قفس آسمان
نہ طارم شش سوہ نہ آسمان
نہ شش و نہ پیدا شدند
نقش روز و رخ بدانچہ بدان
ماند مثل کاغذ وغیرہ۔
نقطہ یاقوت آفتاب شراب
ودہن محبوب۔
نہنگ نیلگون تیغ
نقد زر و نمکدان زر
آفتاب۔
نون ابرو
نیمچہ سے خلد و چہ جام
لفظ نیمچہ شمشیر ست مصحف
آن می باشد مراد از ان
حرف م

نه پیچ باعتبار تساوی عدد و نقطه
نه پیچ باعتبار تساوی عدد
نقطین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد امتحان قیمت خرچی
نقش دو سیاره و صد سیبی
نیم معنی صد که عدد این لفظ
نه چراغ سبعه و سیاره و راس و ذنب -
نه بخشش
نی بروزن وجی قرآن شریف
نفس بند روح مراد از آن است
و مراد از روح درینجا روح نباتات
نقیع دان حلوی کواکب
نوک بفتح نون و ضم خط بهشت
سر چنبر لا اله مثنوی نشتاد
مرجان که لعب مهر آمده
نیم هیچه کم مایه
نهاوند نام پرده موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زنابی
وتیا کبوتر و فاخته
وحق کمند
وسیلی روشنی

باب الهاء

هندو گل زنگبار شب
باعتبار ستارگان -
هزار ساز اسپ
هند کنایه از مغربی وات
هفت آیت زر منقش معجم
سبع سیاره -
هندو بینا مردمک
هفت خواهران نبات النعش
هندو تیغ باعتبار آنکه بسیار تیز
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر محمود
هفت شادروان هفت اقلیم
هفت ام خلفای عباسیه
نامه سر
هماره مخفف همواره
هو - او تعالی
هودج گلرنگ آسمان
هشت میدان هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان
یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت تر اشراب سرخ
یکی ای حیل که عدد این لفظ
است -
یکی مبدای حیل باوده که عدد
لفظ دو باشد و حاصل آن
لفظ می است -
یک کلمه مراد از آن اواز
معورست -
یک تنه یکه و تنها
یزک مردم جنگی
یاره دستبرنجن
یشک چار دندان پیشین
سباع و بهائم -
یوسف زرین آسمان و آفتاب
سعب آفتاب -

خاتم الطبع

الحمد لله که عجاله نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدر چاچ مولفه مجمع کمالات مهبط سعادات شرعیه بدر سمای تحقیق قطب دائره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان براعت قمری سرو بستان یراعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله بمطبع جناب منشی نولکشور واقع کانپور در ماه دسمبر ۱۸۹۹ع طبع شد

شرح سکندر نامہ — کلان موسوم بہ شرح مشہور شرح علماے کلکتہ مؤلفہ جناب مولوی بہ علی صاحب عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی صاحب جونپوری جو بحکم صاحبان کونسل کلکتہ مین شروح کثیرہ سے مرتب ہوئی فی الحقیقت بیحد بے بہا ہے

مثنوی نیرنگ عشق تصنیف محمد اکرم غنیمت ہو زیبا

مثنوی نثر غم — تصنیف مولوی محمد مقیم سہارنپوری کا

مثنوی قضا و قدر — تصنیف میر علی رضا متخلص بہ تجلی —

نالۂ منظور — تصنیف سید منظور احمد صاحب مذاق تصوف میں ہے —

شکرستان خیال و خوان نعمت — یہ دو کتابین ہین کتاب اول تصنیف ملا ذوقی اور خوان نعمت مین تراکیب اقسام کی لون کے لکھے ہین —

مثنوی زلالی — مسمی ایاز و محمود مخشی ہے —

قصائد عرفی مشہور کتاب درسی ہے —

ساقی نامہ ظہوری — مشہور کتاب تصنیف ملا ظہوری ہے —

قران السعدین — از تصنیف حضرت امیر خسرو دہلوی —

قصائد بدر چاچ — مشہور کتاب ہے —

شرح قصائد بدر چاچ — معروف بہ عثمانی شارح اسکے مولوی محمد عثمان خان مدار المہام رامپور اس شرح کے ضمن میں عمدہ ہر علم و فن کے ہین خصوصًا رسالجات رموز قابل دید ہین —

بہار دانش کلان اصح و خوشخط تصنیف مولوی عنایت اللہ

ایضًا — تصنیف ایضًا —

مثنوی الی رام عرف چشمۂ عرفان تصنیف الی رام —

کلیات و دواوین فارسی

دیوان حافظ محشی — مشہور دیوان حافظ شیرازی کا ہے —

ایضًا — محشی مطبوعۂ جدید بہت خوشخط طبع ہوا ہے کاغذ کہنہ ولایتی

ایضًا — کاغذ سفید گندہ —

ایضًا — کاغذ دیسی خاکی —

شرح دیوان حافظ — ساحل معانی و مصطلحات صوفیہ از مولوی صادق علی صاحب —

کلیات حزین — یہ ایک مجموعۂ غرائب روزگار از طبع سخن آفرین شیخ محمد علی حزین اس مجموعہ میں کتب ذیل شامل ہین سوانح عمری حضرت مصنف تواریخ سلاطین قصائد نعتیہ ائمۂ اطہار دیوان و مثنویات صفیر دل و چمن انجمن و مثنوی خرابات فرہنگ نامہ تذکرۃ العاشقین وغیرہ —

کلیات مرزا بیدل — اس کلیات مین چار کتابین نکات بیدل — رقعات بیدل دیوان عناصر بیدل —

دیوان بیدل — اسکے حاشیہ پر نکات سے اصل نسخۂ قلمی بہت عمدہ بہم پہونچا تھا لاحظۂ شائقین کے طبع ہوا —

کلیات سعدی شیرازی — حاوی رسائل دیباچۂ کلیات — کریما — گلستان — بوستان قصائد عربیہ — قصائد فارسیہ — مراثی ترجیعات — طیبات — بدائع خواتیم — غزلیات صاحبیہ — مفردات — قطعات — رباعیات مثنویات مقطعات مطائبات — ہزلیات خبیثات

کلیات سعدی — مطبوعۂ جدید —

دیوان مخفی — تصنیف مخفی رشتی یہ اد

دیوان جناب شیخ ناصر علی سرہندی ... آسان تخت ... میں کلیات ...
میں شامل ہیں ...
دیوان خواجہ حسن الحسینی ... کیا یا ...
عمدہ خوشخط ... سے ... کو ...
کی ... ہے ...
دیوان حضرت غوث الاعظم — شیخ محی الدین
... جیلانی ...
کلیات نظم غالب فارسی — تالیف جناب
مرزا اسد اللہ خان بہادر دہلوی کا کلیات نظم
دیوان مخفی — مصنفہ ... طاہر مخفی —
دیوان موزون — من نتائج خیالات
عالی جناب راجہ رام نرائن صاحب —
دیوان صائب ... اور دیوان ...
دیوان ناصر علی — منشی و شاعر یادگار زمانہ
متاخرین ہیں —
قصائد ... اظہر — ... حمد و نعت و قصائد
فارسی و اردو ہیں
دیوان آشفتہ — منشی ہرگوپال صاحب تخلص
تفتہ تلمیذ غالب دہلوی —
جواہر معظم — دیوان مرزا گل محمد خان ناطق مکرانی
اور اوس کے ساتھ منشی جواہر سنگھ جوہر تخلص کا
کلام فارسی شامل ہے —
کلیات صائب — کامل از نتائج طبع مرزا
محمد علی صائب تبریزی مشاہیر شعرا سے تھے —
دیوان کشفی — مولوی صاحب ... کا ...
دیوان ہلالی ... اوستاد ... مطبوعہ نظامی

خیابان ... کا ... میں ...
... کلیات ...
کلیات امیر خسرو دہلوی ...
دیوان تحفۃ الصغر — ... میں ...
دیوان وسط الحیوۃ — ... دیوان ...
غرۃ الکمال ... بقیہ نقیہ ...
دیوان لطیف منقب — ... ہیں
تصنیف فرمایا —
کلیات جامی — یہ کلیات ولایت سے ... کا
پورا لکھا ہوا ... اوسی سے نقل ہوا ...
قصائد فارسی کا مجموعہ ... کلام شعراء
نامی مؤلفہ مولوی عبد القادر خان صاحب
بہادر متخلص بہ نساخ —
کلیات نظیری نیشاپوری ... طبع ہوا
تذکرہ حسینی — مؤلفہ میر حسین دوست ...
اول مناقب جناب امیر المؤمنین علیہ السلام
... اولیاے کرام اور ...
عظام کا تذکرہ ہے —
گلشن بیخار — نواب محمد مصطفیٰ خان صاحب
بہادر شیفتہ دہلوی کے تالیفات سے تذکرہ
شعرا ے متقدمین کا ہے —
قصائد بدر فوائد — مصنفہ منشی ... لال
صاحب ... —
دیوان نویدی — فارسی غزلیں
مفید درس اطفال نویدی تخلص
شاعر کی تصنیف مطبوعہ
مطبع ... —

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں فارسی

گلستان شیخ سعدی شیرازی —
ایضاً — کاغذ ... عمدہ
ایضاً — ... —

ایضاً — ... کاغذ سفید ولایتی عمدہ —
ایضاً — کاغذ ... —
ایضاً — ... وضع و خوشخط